الترجمان عن کتاب المرزبان

تألیف

علامهٔ محقق فقید حضرت آیت الله حاج شیخ محمد علی معزی
دزفولی (قدس سره)

از انتشارات کتابخانه صدر
تهران ـ خیابان ناصرخسرو پاساژ مجیدی
تلفن ۵۳۷۶۹۶

از این کتاب ۱۰۰۰ نسخه در سال ۱۳۵۲ در چاپخانه حیدری
بچاپ رسید

مقدمه کتاب

بقلم

دانشمند توانا

جناب آقای حاج سید علی کمالی دزفولی

بسمه تعالی

فهم کامل مرزبان نامه سعد الدین وراوینی که نمودار دانشهای همه جانبه مصنف آن است حتی برای استادان ادب کار دشواری است و با آنکه علامه فقید **عبدالوهاب قزوینی** برای حلّ مشکلات و تصحیح عبارات آن غایت مجهود را بکار برده چه بسا در مواردی توفیق نیافته و یا احیاناً دچاراشتباه گشته است و هر ادیب پر مایه‌ای‌که همه این اثر ارزنده را از نظر گذرانیده او را معذور می‌داند زیرا کتاب آکنده از لغزهای علمی و ادبی است که حلّ آنها جز با دانستن همه دانشهای متداول زمان تصنیف امکان پذیر نیست و ما برای روشن‌شدن مطلب دو مورد را یاد می‌کنم .

(۱) و سکره فؤاد امّ موسی باز آید برای فهم آن دانستن قصه موسی و نیز آیه قرآن و گذشته از آنها ضبط آن در حافظه ودر آخر حضور ذهن لازم است تا مورد را تطبیق داده و مراد مصنف را در یابد **قال الله تعالی واصبح فؤاد ام موسی فارغا** یعنی دل مادر موسی از دغدغه بیم بر فرزند فارغ و تهی شد و در اینجا مراد آن است که کاسهٔ سفالین که پر شدنش از نانخورش مأمول بودچون دل مادر موسی تهی باز می‌گردد .

(۲) معبّر گفت که در چمن حلال تو نهال جمال بشکفد وشجره ودیّه تو بثمره ولادت مثمر گردد که خواننده باید آیه قرآن‌رابداند **قال‌الله تعالی ومن آیاته ان خلق لکم من‌انفسکم‌ازواجالتسکنوا الیها و جعل بینکم مودة و رحمة** تا معلوم شود مقصود از شجره ودیّه همسر شرعی است که **جعل بینکم موده** نشانه آن است وثمره این شجره ولادت فرزند است .

و معلوم است چون این نوع لغزهای دشوار یاب را متوسطان در فنون ادب میتوانند دریابند علامه قزوینی بحلّ آنها نپرداخته و مجالی برای ذهن‌ایشان باقی‌گزارده است وتنهابحلّ مشکلاتی پرداخته که از عهده متوسطان فراتر بوده است اما چنانکه گفتیم در آن مهمّ توفیق کامل نیافته و بسیاری از رموز ومشکلات این‌کتاب بسیارارزنده سالها در پرده ابهام باقی مانده و بنابراین افاده کتاب برای مستفیدان ناتمام مانده است .

تا آنکه فقیه بزرگ اسلام مرحوم شیخ محمد علی معزی دزفولی که در همه رشته‌های علوم اسلامی وادبیات فارسی وعربی نادره دوران و سرآمد اهل زمان بود برای اجابت درخواست طالبان علوم دینی بحلّ مشکلات و تصحیح اشتباهات آن پرداخت و با آنکه اشتغالات علمی او در اوجی بس فراتر بود زیرا بتجدید دوارس علوم دین و احیاء مدارس علمای اولین پرداخته بود در فرصتهای زود گذر و کوتاه که دست میداد این مهم را با حسن وجوه بانجام رسانید و اینك که انتشار چنین اثر پر ارزشی خدمتی بزرگ بفرهنگ ایران است

فرزند برومند آن علامهٔ یعنی جناب آقای دکتر **عبدالحسین معزی** بچاپ آن همت نموده .

علامه معزی خود دیباچه‌ای مختصر و مفید براین تعلیقات نگاشته و ما را از بیان آن مهم معاف داشته است که در مقدمه آن تعلیقات جا گرفته و اینك بشکل کتاب جداگانه‌ای منضماً بمرزبان نامه بطالبان علم تقدیم می‌گردد درآن صورت تنها چیزی که بیانش در عهده وظیفه من است شرح حال مختصری از آن علامه دهر و نیز خاندان جلیل اوست که اینك ازنظرخوانندگان محترم می‌گذرد .

الشیخ محمد علی معزی درسال **۱۲۹۹** **هجری** قمری دردزفول درخاندانی بزرگ که سالیان دراز **نگهبان علوم اسلامی بود** دیده بجهان گشود ذهن وقاد وحافظه نیرومند که برای او موروثی بود چنان بسرعت او را درفراگرفتن علوم مساعدت نمود که درسن دوازده سالگی منظومه دره را در محضر جدش مرحوم **الشیخ محمد طاهر مرجع بزرگ** وقت قرائت نموده و از او فرا گرفت .

پدرش الشیخ عبدالحسین دانشمندی همه جانبه بود مجتهد کامل فقه اسلامی ادیبی ماهر، خطیبی باهر بوده مؤلفاتی سودمند چون شرح **خطبه المتقین** و شرح **تذکره علامه** از خود بجای گزارد در سال ۱۳۳۷ وفات نمود پدرش الشیخ محمد طاهر مرجع بزرگ شیعه در عهد خویش بوده تقوای او مثل زدعام و خاص صاحب مؤلفات مهم و

از آنجمله کتاب تحقیقی و استدلالی مشارع الاحکام فی شرح شرایع الاسلام است وی در سال ۱۳۱۵ در دزفول برحمت ایزدی پیوست.

پدرش الشیخ محسن که در خدمت برادر خود صاحب مقابس و وهم چنین السیّد محمّد باقرشفتی حجة الاسلام تلمذ نموده و صاحب‌مسند علم و ریاست و مرجع تقلید شیعیان گردید حاشیه مبسوط او بر معالم و همچنین مؤلفات دیگر در فقه و اصول و حکمت از ذخائر مهم علوم مذهب جعفری است.

فرزند دیگرشیخ محسن‌شیخ محمّد جواداست ویگانه فرزنداوعالم‌یگانه و مجتهدالزمان‌مرحوم حاج‌شیخ‌محمّد رضااست‌که صیت دانش وفرزانگی او جهان اسلام را فرا گرفته است وی استادواب الزوجه صاحب عنوان و مؤلف کتابهای مهمی و از آنجمله کلمة التقوی است که کتاب عظیم و پر ارزش صاحب عنوان بنام تجدید الدوارس شرحی بر آن است یکی ازکارهای مهم او برکنار داشتن‌خوزستان ازآتش جنگ بین‌الملل اول است.

پدر شیخ محسن شیخ‌اسمعیل است‌که فرزند دیگر اوشیخ‌اسدالله صاحب مقابس است و هر دو مستغنی از تعریف و توصیف‌اند.

و شیخ اسمعیل فرزند الشیخ محسنا است که از علمای بزرگ و درجواربقعه محمّدبن‌محمّدبن جعفرالطیار در یکفرسنگی دزفول مدفون‌است که شیخ محقق و امام معروف در آفاق یعنی **شیخ مرتضی انصاری** چون مزارش را زیارت می‌کرد می‌فرمود فضل زیارت او کمتر از فضل زیارت ابن الطیار نیست.

پدر شیخ محسن شیخ‌معزالدین یکی از علمای بزرگ اصفهان‌در دوره شاه سلطانحسین صفوی است .

خلاصه صاحب عنوان یعنی مرحوم‌الشیخ محمّد علی معزی هشتادو هفت سال تمام وپیوسته از عمر خود رابمطالعه و بحث در علوم اسلامی با کمال جدیت بسر برد کسانی که محضر مقدس او را درك کرده‌اند میدانند که وی در اثر سلامت بدن، اقتصاد در خوراك وخواب، رعایت حفظ الصحه ، ارزشیابی وقت،کمی مراوده ومجالست، ترك مسافرتها جز درحد لزوم، ذهن وقاد، حافظه قوی، عشق وعلاقه شگفت انگیز دربحث و تحقیق توفیقی در تعلم وتعلیم وانتشار علم یافته بودکه در هر صده‌ای آن توفیق نصیب یك تن بیشتر نخواهد شد .

وفات او در رمضان المبارك ۱۳۸۹ بود و تا یکماه قبل از فوت جز بهنگام‌خواب یا فریضه بخواندن و نوشتن اشتغال داشت‌نوشتن‌هزاران صفحه ازکتاب فقه استدلالی تجدید الدوارس که تاکنون هشت جلدآن چاپ و انتشار یافته بخط خودش یکی از نمونه‌کارهای عجیب وشگفت انگیز و پرمایه اودر راه نشر علم دین است .

و عجب نیست‌اگر چنین‌کسی در دنیا زاهد بتمام معنی باشد واقعا دنیا با همه زینت وزیورش درنظرهمّت اوپشیزی نمی‌ارزید ، هیچوقت بمقامی دنیائی احترا م نکرده بود در عین حال در برابر کوچکترطالب علمی با روی گشاده بتمام قامت قیام می‌نمود اللهم احشره مع‌النبیین و الصدیقین والشهداء و الصالحین .

در پایان لازم می‌دانم از مجاهدات پیگیر وارزشمند جناب‌آقای

حاج سید محمد کاظم صدر السادات که خود دانشمندی دانش شناس است در مورد چاپ و انتشار کتابهای مهم علمی و دینی و ادبی ویژه تعلیقات مرحوم معزّی بر مرزبان نامه که تنها مکمل فهم آن است یادآوری و سپاسگزاری کنم.

حاج سید علی کمالی

تهران ۵۱/۹/۷

در سال هزارو سیصد وپنجاه و پنج هجری که برای امتحان طلاب علوم دینیه درقسمت ادبیّات فارسی کتاب مرزبان نامه انتخاب شده بودجمعی از حضار مجلس درس که داوطلب امتحان بودند تقاضای تدریس آن را نموده چون اجابت ایشان حتم ولازم بود مورد قبول واقع گردید نسخهٔ حاضر که از روی نسخهٔ طبع لیدن در طهران سال ۱۳۱۰ شمسی در مطبعهٔ مجلس چاپ شده محشی بودبحواشی فاضل شهیر آقای **میرزامحمد خان قزوینی** الحق این حاشیه هم یکی از آثار نفیس قلمی این شخص فاضل است که در تنظیم و تدوین آن زحمتها کشیده و رنجها برده کمتر صفحهٔ از اصل کتاب دیده میشود که در یك یا چند موضع از آن حاشیه ننموده و توضیحات لازمه را نداده باشد مع الوصف مشکلاتی چند از آن در بوته اجمال باقی مانده که به اغلب آنها یك یك اشاره نموده در موقع تدریس که بیکی از آنها برخورد میشد توضیحی که بنظر میرسید یادداشت نموده ضبط می‌کردم پس از ختم کتاب متفرقات آنها را دراین مجموعه جمع و تدوین نموده و بنام **الترجمان عن کتاب المرزبان** موسوم ساخته عبارت متن را با شمارهٔ صفحه و سطر در صدر و حاشیهٔ مربوطه را در وسط و توضیحات خویش را در ذیل جای داده امید است طالبان ادب از آن منتفع و بهره‌مند گردند و **بالله التوفیق و علیه التکلان**.

نا گفته نماند در نسخه چاپ تهران حواشی دیگری نیز الحاق شده که در مطبعه آنها را مستقلاً طبع و ضمیمهٔ کتاب قرار داده بود اخیراً که در این مجموعه تجدید نظر شد آنها را نیز از نظر گذرانیده و ضمیمهٔ مجموعه قرار داده علامت حواشی آقای **قزوینی** حرف (ش) و علامت ملحقات (ح) و علامت ترجمان (ن) است.

* * *

بنام خدا

ص یو س ۳ لخزانة کتب المولی المعظم دستور الاعظم مقدم (؟) الحاج و الحرمین (ش) بین الهلالین علامت استفهام است .

(ن) دستور بدون الف و لام غلط و صحیح الدستور است مقصود از مقدم کسی است که بر حسب شان و شرافت تقدم بر دیگران دارد پس مقدمه الحاج مرادف اشرف الحاج و کسی است که بر جماعت حاجیان ازحیث شان و شرافت تقدم دارد (و الحرمین) عطف برالحاج و بمعنی اهل الحرمین است هم چنانکه امام الحرمین هم بمعنی امام اهل الحرمین است پس معنی این جمله این است که ربیب الدین از حیث شان و شرافت هم مقدم بر حاجیان و هم مقدم بر اهل حرمین **یعنی مکه و مدینه** است ص یوس ۴ بحق‌الشراء (؟) (ش) بین الهلالین علامت استفهام است .

بحق باء سببیت متعلق است بمتعلق لخزانه که در صدر عبارت است یعنی‌کتاب مخصوص کتابخانه ربیب الدین است بسبب حقی که‌آن حق شراء و ابتیاع بوده یعنی این کتاب برای این کتاب خانه خریده شده است وهبه یا وقف نیست بنابراین اضافه حق بالشراء اضافهٔ بیانیه است (ن) ص۳ س ۱ لطف از متانت در آویخته .

لطافت‌به متانت‌درآویخته (ح) لطف بمعنی رقت ودقت وباریکی

صفت معنی (متانت) بمعنی قوت و استحکام صفت (عبارت) یعنی از عبارت و الفاظ قوی و مستحکم ، معانی رقیق و باریك آویزان بود یعنی می‌چکید چنانکه آب روان از سنگ خارامیچکد پس باید از(متانت) گفته شود ، نه بمتانت ص ۶ س ۲۳ در بستم و ننشستم دربستم و ازپای ننشستم ح اضافه (از پای) محلّ حاجت نیست ن ص ۸ س ۹ نعم هذا لهذا و امّا ، لهذا اما (ح) . اضافهٔ واو استیناف در عبارت متن بی‌اشکال است . ص ۸ س ۱۰ دیگر است از آن مقام .

چه از آن مقام (ح) . اضافهٔ کلمه (چه) مورد لزوم نیست .

ص ۱۰ س ۲۲ که ممکن که مذاق حال او . که یمکن که مذاق (ح) ممکن در عبارت متن صحیح است ولی ظاهراً باید با تنوین رفع خوانده شود و این ازجمله مواردی است که مصنّف لفظ عربی‌رابهمان شکل اصلی خود در حشو عبارت فارسی استعمال نموده مثل لفظ قدّر در ص ۲۴۲ س ۲۳ و لفظ قبل ما در ص ۲۵۷ س ۱۹ مصنّف در ص ۳۱ س ۲۳ که گفته (واورا) برآمدن ممکن باعثی و محرضی نباشد هم همین لفظ را استعمال کرده و بهمین کیفیّت که گفتیم باید خوانده شود ن .

ص ۱۱ س ۵ همش در مراقی علو ساعة فساعة در ترقی . در تراقی (ح) تراقی جمع ترقوه بمعنی چنبره گردن است **قال‌الله تعالی حتی اذا بلغت التراقی .**

بنابراین تراقی بی‌مناسبت با مقصود است و صحیح ترقی است .

ص ۱۴ س ۱۵ اذالم یعن قول النّصیح قبول فانّ تعاریض‌الکلام

فضول معاریض (ح)

تعاریض جمع تعریض و هو کما قال فی القاموس جعل الشییء عریضا و اینجا کنایه از طول دادن سخن است و این مناسب مقام است نه معاریض زیرا که آن جمع معراض است و معراض الکلام فحوی و مفهوم آن را گویند که ضدّ منطوق باشد و این‌مناسبتی با مقام‌ندارد ص ۱۶ س ۱۱ امروز که اشارت شاه بر آن‌جمله یافتم آنچ دانم بگویم و هذا غیض من‌فیض . یافتم که آنچه دانم بگویم اینقدر بگفتم (ح) چون مجلس سخن رانی یك مجلس بود (دانم بگویم) گفته یعنی‌ماضی و مستقبل را تماماً حال فرض کرده (هذا) اشاره بنصایح گفتهٔ اوست یعنی آنچه گفته شد نسبت بناگفته نسبت قطره بدریا و مشت بخروار است بنابراین کلمهٔ (که) و جملهٔ (اینقدر بگفتم) بی‌مورد است ص ۱۹ س ۳ و بمجرّد کوشش و طلبیدن و جوشش وطلبیدن تپیدن بروزن رسیدن بمعنی بی‌قراری و اضطراب نمودن و از جائی جستن ولرزیدن باشد و بمعنی کمین کردن هم آمده است و معرب آن طلبیدن باشد با باء ابجد (برهان) در دو جای دیگر همین کلمه را استعمال کرده در ص ۷۸ س ۱۴ که گفته و چیزی طلبیدن و از پی آن طلبیدن) در ص ۱۹۲ س ۱۸ که گفته (اسب از خراشش چنگال‌او بطبید) و دراین سه موضع معنی بیقراری مناسب است و لیکن در فارسی معمول تپیدن بمعنی فرو رفتن و گیر آمدن استعمال میشودمثال اوّل (فلان درسجن تپید) مثال دوّم (در فلان کار تپید) و این دو معنی از فرهنگها فوت شده است (ن)

ص۱۹س۴و ندانندکه پادشاهان برگزیدهٔ آفریدگار و پروردهٔ پروردگارند و آنجاکه مواهب ازلی قسمت کردند ولایت ورخ الهی بخرج رفت[1] او ّل همای سلطنت سایه بر پیغامبران افکند پس بر پادشاهان پس برمردم دانا و دخل و خرج مقرّری و اوارجه ودفترمفرد و جامع پس شروع

(۱) مقصود از این عبارت معلوم نشد و جمیع نسخ مبهم و مضطرب است و متن مطابق نسخه اساس نسخهٔ دیگر ولایت درج الهی بخرج رفت .

نسخهٔ دیگر ولایت ورج الهی بخرج رفت .

نسخهٔ دیگر و ولایت درج الهی بخرج رفت .

نسخهٔ دیگر ولایت ورج الهی بخرج رفت . لئالی درج الهی بخرج رفت ظ (ح) .

قال فی القاموس فی ورج الاوارجه من کتب اصحاب الدیوان فی الخراج و غیره وقال فی (آنندراج) الاوارجه من کتب اصحاب الدواوین معرب آواره‌ای الناقل لانه ینتقل الیه الالخبیدج الذی یثبت فیه ما علی کل انسان ثم ینقل الی جریدة الاخراجات و هی عدة اوارجات انتهی الخبیدج معرب الخبیدن و آن در فارسی بمعنی جزء جزء و پاره پاره است خلاصه ترجمه اوارجه دفتر بزرگ دولتی است که دفاتر جزء را به آن انتقال داده است و صورت همه‌را در آن جمع مینمایند محمد بن محمود آملی مصنف کتاب نفایس الفنون معاصر سلطان محمد خدا بنده که در سنه ۷۳۰ حیوة داشته پیش از صاحب قاموس همین معنی را برای اوارجه با توضیحاتی بیشتر ذکر کرده در ص ۱۵ از آن کتاب که راجع بعلم استیفاء و دفترداری است میگوید فصل نهم در معرفت اصول دفاتر از دفتر روزنامچه و توجیهات و قانون .

بتفسیر هریك از این دفاتر نموده تا آنجا که میگوید اوارجه معرب آورده است یعنی انباشته از منقولات و بعضی میگویند معرّب آورده است بمعنی تفریق و دفتر اوارجه عبارت است از دفتری که هریکی از اصول ابواب المال یا اصول اخراجات مقرر را برورقی یا مبلغی کشند بحسب اقتضای تفاصیل و بعد از آن مصرفه را در زیر هر باب المالی بکشند باندازهٔ آن و هر چه از آن باب المال خرج شود بی‌سیاقت و ترتیب حرف یا دفعه دفعه در زیر آن مورخ بنویسند و وجه ذلك در زیر و هر خرج مقرّری و هر چه در وجه آن اطلاق رفت هم چنان بسیاقت و ترتیب در زیر آن بنویسند تا هر وقت که خواهند باقی آن مال و تتمهٔ آن خرج مقرّر و معیّن بدانند اوراق را عقد کنند وخطی محرف زیرهر ورقی بکشند وحاصل‌عقد هرورق در زیر آن خط محرف بنویسندو کاتب بایدهر صفحه که‌تمام‌شودحاصل‌عقدحرفهاودفعها آن‌صفحه را در زیر ثبت کند و هر وقت مالی حوالت کند یا خرج مقرری را اطلاق کند با دفتر اوارجه رجوع‌کند والاّ مکر روز وائد بسیاراطلاق کنند و مال دیوان تلف‌گردد و عمال را نیزضرررسدانتهی آنجاکه گفته (و بعضی میگویند معرّب آورده است) کلمهٔ اورده در هر دو جا غلط کاتب است و صحیح آن درموضع‌اوّل اواره چنانکه صاحب‌قاموس گفته در موضع دوّم آواره بمعنی متفرّق وپراکنده است صاحب‌برهان گوید اواره بفتح اول بر وزن شراره دفتر حسابی باشد که حسابهای پراکندهٔ دیوانی را در آن نویسند و در این زمان آن دفتر را اوارجه گویند مؤلف کتاب فرهنگ آنندراج نیز میگوید اوار بر وزن شرار

بمعنی دفتر و حساب دیوان باشد و آنرا اواره نیز میگویند انتهی
بنا بر این باید گفت عبارت متن صحیح و اشتقاق (ورج) از اوارجه
است به این معنی که یا لفظ اوارجه از کثرت استعمال مخفّف شده
ورج گردیده و یا اینکه این کلمه اگر چه اصلا فارسی بوده و لیکن
نظر باینکه بعد از تعریب بشکل اوزان جمع عربی درآمده قاعده مفرد
و جمع عربی در آن جاری گردیده اوارجه جمع و ورج مفرد آن شده
و هردر مستعمل گردیده برگردیم بتفسیر عبارت متن (ولایت) بمعنی
سروری و مهتری و ریاست (ورج) دفتری که دخل و خرج مملکت و
ارقام و فرامین دولتی در آن ضبط میشود (ولایت ورج الهی) از قبیل
اضافهٔ موصوف بصفت یعنی ریاستی که ثبت دفتر بزرگ دفترخانه الهی
شده (بخرج رفت) یعنی قبول شد ودرحساب آمد و از تغییروتبدیل
مصون و محفوظ گردید ـ خلاصه اینکه از روز ازل که مواهب الهی
بر بندگان تقسیم شد هر کدام که لایق نوعی از سروری بود همان را
بنام او در دفتر بزرگ لوح محفوظ ثبت نمودند و تقدیر حتم و تغییر-
ناپذیر شد و سروری بسه درجه تقسیم گردید نبوّت و سلطنت و عقل
پس نتیجهٔ اینکه سلطنت مثل نبوّت وعقل از مواهبی است که بهرکس
نمیرسد و هر بی‌سروپائی لایق آن نیست و اگر بشخص لایق رسد نتوان
بدسائس و حیل از کفش بیرون آورد ـ ناگفته نماند صاحب برهان
ورج بفتح اوّل و سکون ثانی را بمعنی قدر ومرتبهٔشان و شوکت تفسیر
کرده واضح است که ورج باین معنی مشتق از ارج و ارز که بمعنی ارزش
است و باین معنی بالمره مناسبتی با مقام ندارد.

ص ۲۰ س ۹ روزن هوا را بنهنبن ظلام بپوشانید .

بنهنبن بضمّ اوّل و فتح ثانی بر وزن شنفتن ودرجای دیگر بفتح اول و ضم ثانی ودرمؤید الفضلا بکسر اول و فتح ثانی وبای ابجد نهنبان است که سرپوش دیگ وطبق سرپوش تنور باشد (برهان) .

ص ۲۱ س ۳ مقام گاه دیگر طلبیم دختر گفت . طلبیم پدر گفت راست میگوئی مارا از این جای بباید رفتن و مقام‌گاه دیگر طلبیدن دختر گفت (ح) .

درص۲۰ س۲۲ آنجا که گفته (بااوگفت) یعنی پدر با دختر گفت وازآنجا تا(طلبیم) تمام سخنان پدر است وسخن دختر از(دختر گفت) شروع میشود پس جملهٔ (پدر گفت تاطلبیدن) ازروی اشتباه‌نوشته‌شده است .

ص۲۲س۶ شاه راپای‌دل بگلی فروشدکه به‌بیل‌دهقان‌نبود.مقصوداز این‌جمله علی‌مایرضاه الطبع‌معلوم‌نشد(ش) وهم بدان گل چشمهٔ آفتاب میاندود .

شاه را پای دل بگلی فرو شد که ببیل دهقان بیرون کردن آن ممکن نبود (ح) گل همان دختر دهقان است که پای دل شاه درعشقش فرو شده وبگیر افتاده است (که ببیل دهقان نبود) این جمله صفت گل است یعنی این گل که پای دل شاه درآن فرو شده نه‌آن‌گل سیاه‌معهود است که بربیل دهقان دیده میشود و بیل بآن آلوده میگردد بلکه بمضمون (بدء خلق الانسان من طین) گل‌خمیرمایهٔ‌خلقت‌آن دختر است (وهم بدان‌گل چشمهٔ آفتاب میاندود) یعنی گذشته ازاینکه این‌گل آن

گل سیاه نیست گلی است تابان ودرخشان که چشمهٔ خورشید را دهقان به آن میاندود کنایه ازاینکه اگر مابین این‌وآن تقابل میانداخت نور خورشید در مقابل آن چنان ضعیف مینمود که گوئی بگل اندود شده بمناسبت دهقان ومزرعه پنج‌لفظ‌مناسب‌استعمال کرده گل وبیل وچشمه وفرو شدن پا بگل واندودن بگل (ن)

ص ۲۵ س۸ ــ نای و چنگی که گربگان دارند

موش را خود برقص نگذارند

کذافی‌النسخ‌الخمسة وشاید صواب(بگذارند)باشد(ش)(نگذارند) صحیح است چه مقصود اینکه گرگ خود را ملامت کرد که چرا بخنیاگری بزغاله برقص آمدم درصورتیکه هم جنس من نبود ونبایست بخنیاگری جنسی جنس دیگر بطرب آید چنانکه شاعر گفته که بنای و چنگ گربگان باید گربگان برقص آیند نه موشان . (ن)

ص ۲۶ س ۸ همه تزویر وترفند .

ترفند بروزن فرزند بمعنی محال وبیهوده ودروغ وحیله باشد و باین معنی بجای حرف ثالث قاف هم بنظر آمده است و بمعنی ترس و بیم‌هم است (برهان) .

ص ۲۶ س ۱۹ پس لباس تشنع و تصنع را دام مراد خود سازد .

تشنع باشین معجمه‌مشتق ازشناعت بمعنی‌فضاعت‌وقبح بهیچ وجه مناسب مقام نیست باید گفت با شین معجمه غلط و صحیح آن باسین مهمله مشتق ازسنع بمعنی‌جمال وخوش صورتی وکنایه ازجمال معنوی است که خوش اخلاقی باشد ومعنی این جمله این‌میشود کسی که میان

وجوه و اعیان مردم بوجاهت مذکور نیست ممکن است برای تحصیل وجاهت تصنع وساختگی نموده تسنع کند یعنی خوش اخلاقی نشان دهد وآن را دام مراد خود سازد (ن) .

ص ۳۱ س ۱۵ وشموم ازاهیر . مقصودازاین دوکلمه بوی شکوفها است وهیچ کدام ازشموم وشمیم حقیقت در این معنی نیست بلکه مجاز است چه شموم جمع شم بمعنی حس بینی است که بآن استشمام روائح میکنند و شمیم مصدر شم یشم است که بمعنی بو کشیدن است پس هرکدام را که در معنی بوی استعمال کنند مجاز خواهد بود بنابراین ترجیح شمیم برشموم بی جهت است . (ن)

ص ۳۸ س ۱۲ لطف‌الله غاد ورائح . الا ان لطف‌الله غادورائح(ح) .

حرف تنبیه جائی استعمال میشود که مخاطبی درمیان باشد واینجا غلام با خود این کلمات را میگفته پس ذکر این حرف بی‌مناسبت است وبهمین جهة مصنف عمداً (الاان) را انداخته است . (ن)

ص ۳۸ س ۱۹ گفتند بر در پادشاهی خواهیم زد که این شهر را ازدیوان قدم نو باقطاع او داده‌اند . دیوان قدم کنایه از تقدیر (نو باقطاع) یعنی بتازگی باقطاع اوداده اند (ن) .

ص ۴۱ س ۱۳ مثابرت ذل . مثابرت در اصل مواظبت و دراینجا کنایه ازتحمل است (ن) .

ص ۴۱ س ۲۲ که اهلیت ورزیدن دارد .

ورز بفتح اول وسکون ثانی بمعنی کشت وزراعت است (ن) .

ص ۴۴ س ۲۰ همگی همت بر تطلب حاصل مقصور گرداند واز

تاهب کار مآل باز ماند .

همت برطلب مال مقصور (ح) .

تطلب بنا بقول صاحب قاموس بمعنی‌طلب‌دنیا بقول زمخشری که زیادتی حرف را دلیل زیادتی‌معنی‌دانسته بمعنی شدة طلب است (حال) بمعنی نقد وحاضر ضدنسیه‌ومستقبل بقرینه اینکه‌آن را مقابل‌با(مآل) گذاشته معنی این جمله هرکس تمام‌همت‌برطلب دنیا که عاجل وحاضر است گمارد و از تهیه مآل که آخرت باشد باز ماند بالاخره خسران خواهد دید بنابراین عبارت متن صحیح وتغییر آن جهت ندارد . (ن)

ص ۴۵ س ۹ مرادردست‌تصاریف‌روزگار‌نگذاردومقام تولیت ملك پیدا کند .

ومقام من درتولیت ملك (ح) .

چون در اول این جمله لفظ (مرا) گفته معنی (ومقام) و مقامم میشود واحتیاجی باضافه لفظ (من) نخواهد بود . (ن)

ص ۴۹ س۱۹ وماالنار للفتیلةاحرق من التعادی فی القبیلة)کذا فی جمیع النسخ و فی مجمع الامثال با حرق و هو الصواب .

دخول باء زائده برخبر ماء نافیه شبیه بلیس بروجه جوازاست نه وجوب مثال دخول آن **وما الله بغافل ومااانت علینابعزیز** و مثال ترك آن ماهذا بشراً ما هن امّهاتهم پس‌تخطئهٔ صورت متن بی‌جهت‌است مگراینکه‌بگوئیم چون این جمله ازامثال سائره است وصورت آن در مجمع الامثال‌باثبات باء است ونبایست‌درصورت‌امثال‌سائره‌تغییری‌دادپس

باید با حرق گوئیم . (ن)

ص ۵۰ س۱۴ براین نسق عهدی وپیمانی مستوثق بستند. وپیمانی مستوثق (ح) مستوثق با هردو سین مهمله صحیح و بمعنی مجتمع و در اینجا کنایه از تکرار و پی در پی است .

ومنه قوله علیه‌السلام فی دعاء یوم الاثنین من الصیحفه **فلك الحمد متواتراً متسقا ومتوالیاً مستوسقاً** معنی عبارت متن این است ملك وبرادر او با هم عهد وپیمان را مکرر بستند .(ن)

ص ۵۱ س ۹ از فتنه زائی سترون شد. سترون بفتح اول و واو بر وزن قلمزن نازاینده و عقیم را گویند (ن) .

ص ۵۱ س ۱۱ آن مسکین ببیغوله مسکنی می‌پناهید. **ببیغوله** مسکینی (ح) و ببیغوله بمعنی بیراهه (می‌پناهید) یعنی پناه میآورد خلاصه اینکه آن مسکین بآن بیابان بی راه محل سکنائی برای خود میطلبید که بآن پناه آورد بنا بر این (ببیغوله مسکینی) بیمعنی است ص ۵۳ س۱۸ لقدرق لی حتی النسیم علی السری و ساعدنی بالشجو ورق تنغم .

کذا فی ثلث من النسخ المصححة ولعل السری یرادبها هنا اللیل اوالسحر مجازاً لا السیرفی‌اللیل و فی‌نسخة اخری علی الربی و هوایضا صواب بل‌هواحسن‌من‌المتن‌ولکنالم‌نردان‌نغیر نسخةالاساس‌مهماامکن(ش) سریّ بفتح سین و کسر راء و تشدید یاء بروزن غنیّ بمعنی جوی‌آب است قال فی القاموس السرّی کغنی نهر صغیر یسری الی النخل انتهی

و منه قوله تعالی فی سورة مریم قد جعل ربك تحتك سریاً

بنابراین ترجمهٔ شعر چنین است هر چیزی بر من رقّت آورد حتی آن نسیم لطیفی که بر روی آب روان میوزد ـ محشی که لفظ سری را بضمّ سین و فتح راء و الف مقصوره بر وزن هدی ضبط کرده دچار اشکال شده و مجبور بارتکاب دو مجاز گردیده یکی استعمال علی بمعنی فی ودیگر استعمال سری بمعنی شب درصورتیکه بمعنی سیر درشب یا سحر است.(ن)

ص۵۶ س۱۰ وترا در کدبانوئی وخانه‌داری همیشه نظیف الطرف اریج العرف یافته.

درکتب لغت اریج فقط اسم و بمعنی بوی خوش آمده است ووصفا بمعنی خوشبوی چنانکه دراینجا استعمال شده نیامده است و باین معنی صواب ارج بدون یاء است. (ش)

قال فی القاموس الارج محرکة و الاریج و الاریجه توهج ریح الطیّب انتهی یعنی ارج واریج و اریجه انتشار ودمیدن بوی خوش است پس هیچ یك از ارج و اریج نه اسم است بمعنی بوی خوش و نه وصف است بمعنی خوشبوی بلکه مصدر و بمعنی انتشار بوی خوش است (عرف) بفتح عین مهمله و سکون راء بمعنی بوی خوش است.

قال فی القاموس العرف الریح الطیّبه او منتنه و اکثر استعماله فی الطیبة بنابراین معنی عبارت متن چنین است این تو درخانه داری همیشه دامانی پاکیزه وبوی خوشی دمنده داشته فقط اعتراضی که بر مصنّف است این است که اریج مصدر را در اینجا بمعنی وصف استعمال نموده لیکن این استعمال غلط یا نادر نیست چه میگویند زید عدل ای عادل. (ن)

ص۵۸ س۱۴ وبط را بواعث تحرّص برآمدن روباه.

كذا فی غالب النسخ و در یك نسخه تحرّض دارد و تحرص و تحرض هیچ‌کدام درلغت نیامده و صواب در این‌موضع حرض است(ش)

قال فی القاموس و انّه لیحترص غداهم و عشاهم ای یتجنبها انتهی پس مقصود محشی آن است که تحرّص در لغت بمعنی مناسب مقام نیامده نه اینکه لفظ تحرّص در لغت نیست و استعمال آن غلط است .

ص۶۰س۱میدانم‌که بکودکی وناآزمودگی صرف مال نه درمصب صواب کرده .

کذا فی غالب النّسخ(ش) دراین عبارت اشکالی بنظر نمیرسد چه صواب ضدّ خطا است و معنی این جمله این است که پدر به پسر گفت میدانم که از روی نادانی مال را درراه صواب صرف نکردهٔ بلکه درراه خطا تلف کردهٔ و دوست خالص بدست نیاوردهٔ .

ص ۶۲ س ۱۴ الست تری الریحان یشتم ناضرا

و یطرح فی المیضا اذا ما تغیّرا

ظاهراً میضا مخفّف میضاة باشد و آن نیز مخفف میضأة مهموز است ودرجواز این نوع تخفیف یعنی حذف تاء قیاساً محل تامل است ومیضاء درلغت نیامده است تاگوئیم میضامقصوراز آن است بلی درقاموس عربی بفرانسه(کازیمیرسکی) وقاموس‌عربی وفارسی به انگلیسی (جانسن) ذکرمیضاء شده است ولی واضحست که این گونه قوامیس هیچ طرف وثوق و اعتماد نیست چه علاوه بر اشتمال آنها بر خطاهای فاحش فرقی مابین لغت فصحی ولغت عامیانه عرب نمیگذارند و لغات اشعار امری القیس را با لغات دارجه

که اکنون در مصر و سوریه عوام بدان تکلم میکنند در جنب یکدیگر مینویسند بدون تنبیه بر عامیّت لغات عامیة . و در چهار نسخه المرعی دارد بجای المیضا . (ش)

اصل این کلمه مسلماً میضاة بر وزن مفعله بفتح میم و عین اسم مکان مشتق از وضوء و بمعنی محل تنظیف و تطهیر و مراد از آن در اینجا بیت الخلاء ومستراح است همزهٔ مفتوحه ماقبل مفتوح مبدل بالف گردیده میضاة شد و این قسم تخفیف اگرچه مخالف قیاس است ولی در کلام فصحاء دیده شده مثلا در منسأة منساة و در سئل سال گفته‌اند پس از قلب همزه بالف که میضاة شد برای ضرورت شاعر تاء تانیث راانداخته میضا گفته چیزی که هست این است که ترخیم یعنی انداختن آخر کلمه در نداء اجماعاً جائز و در غیر نداء برای ضرورت شعر نیز تجویز شده مشروط بر آنکه کلمه مرخمه صالح برای نداء باشد مثل لنعم الفتی تعشوالی ضوء ناره ظریف بن مال ولی در شعر لفظ میضا بواسطهٔ الف و لام صلاحیت نداء را ندارد پس نباید ترخیم آن جائز باشد لکن در شعری از عجاج کلمه ترخیم شده که فاقد شرط بوده قال او الفامکة من ورق الحمی القاطنات البیت غیر الرئیم الحمی ترخیم الحمام است میم آخر را انداخته و الف ماقبل آن را برای رعایت سجع بدل بیاء نموده بنابراین ممکن است که شاعر در متن نیز دنباله روی از عجاج کرده و ترخیم مالایصلح للنداء را برای ضرورت شعر جائز دانسته‌باشد لیکن علی ای حال بی‌شبهه مرتکب خلاف قیاس شده است . (ن)

ص۶۳ س ۱۵ از دست امکان من بر نخیزد. این معنی از دست امکان

من (ح) از دست‌امکان من بر نخیزد یعنی این کار بقرینه مقام مبتداء حذف شده و احتیاجی بذکر آن نیست . (ن)

ص۶۴ س۵من‌مردمفلسم ازمؤاخذت جنایت شحنه نترسم.کذا فی غالب النّسخ وفی‌نسخة الاساس ازمؤاخذت وجنایت(ش)قال فی‌القاموس جنی‌الذّنب علیه یجنیه جنایة جره الیه انتهی ترجمه جنی الذنب‌علیه یعنی گناه را بخود کشانید ومرتکب آن شد فقهاء نیز جنایت رابهمین معنی استعمال نموده کسی را جانی گویند که مرتکب امری شده که موجب قصاص یادیه باشد ولی مصنّف در اینجا لفظ جنایت را بکاربرده و آنرا بمعنی کشانیدن گناه بغیر خود یعنی ثابت کردن آن بر غیر استعمال نموده است .

(از مؤاخذت جنایت شحنه نترسم) یعنی از عقوبت گناهی که شحنه برمن‌ثابت‌کند نترسم لامحاله مأخذی برای صحّت این‌استعمال در دست داشته است (ن) .

ص ۶۶ س ۶ ایزد تعالی‌سلك احوال جهانیان بواسطهٔ رای‌جهان گشای خداوند .

فقط در نسخهٔ مسیو شفر و از کلمه (بواسطه) معلوم است که اصل عبارت مصنّف نیست چه این کلمه بمعنی مصطلح امروزی یعنی بتوسط یا باستعانت یا باعانت و نحو آن در عصر مصنّف مستعمل نبوده است . (ش)

در اینجا و در مواضعی دیگر که مصنّف کلمهٔ واسطه‌رااستعمال نموده مقصود از آن سبب و وسیله است بطور نمونه مواضع ذیل را

تامّل کنید .

ص ۱۳ س ۲ و محاسن صفات تو بواسطهٔ آن بر صفحات ایّام باقی ماند .

ص ۱۴۳ س ۱۷ لا شك بواسطهٔ آن یك مفادات همهٔ معادات از میان ما برخیزد .

ص ۱۵۲ س ۱ نه کسر شهوتی را واسطه و نه جرّ منفعتی را وسیلت .

ص ۱۵۲ س ۲۲ اصطناعی بود که ترا بواسطهٔ آن متقلّد کردم .

ص ۶۷ س ۱۹ و البیض قدعنست وطال جراوها [۲] (۲) الجر و بالتثلیث و هو ولد الکلب و کل سبع و الصغیر من الحنظل و الرّمان و هذا الاخیر هو المراد هنا .

ترجمه بپارسی آنکه آن دوشیزگان مدتی دراز بی‌شوی ماندند تا آنکه نار پستانهای ایشان دراز شد و ازترکیب مطلوب افتاد والبیت للاعشی ، راجع محیط المحیط للبستانی فی ع ن س و ج ر و (من افادات استاذنا الفاضل شمس العلماء الشّیخ محمّد مهدی القزوینی العبد الرب آبادی دام ظلّه . (ش)

قال فی القاموس الجر و مثلثه صغیر کل شیء حتّی الحنظل و البطّیخ و نحوه ج اجر و اجریه و اجراء و ولد الکلب و الاسد ج اجر و اجریه و اجراء و وعاء بزر الکبابر فی روس العیدان و الثمر اوّل ما ینبت انتهی از این عبارت چنین مستفاد میشود که جراء بر وزن کتاب جمع جرو نمی‌آید مگر اینکه جرو بیکی ازچهارمعنی‌اخیر

باشد و آنها ولد کلب و ولد اسد و وعاء سبز رو میوهٔ نودمیده است بنابراین مقصود از جراء در شعر تشبیه پستان است بمیوهٔ نودمیده و در این صورت معنی شعر این میشود که دوشیزگان آن قدر بی‌شوهر ماندند تا پستانهای نودمیدهٔ ایشان دراز و از اندازهٔ مطلوب خارج گردید و این معنی بنظر انسب است چه در اینصورت شاعر شکل پستان را در سینه تشبیه بمیوهٔ نو دمیده نموده که بالای شاخه است و البتّه این تشبیه اتمّ و اکمل است از تشبیه آن بمطلق انار کوچك چه بر درخت باشد یا نباشد بعلاوه شاعر طال جراوها گفته و میوه ممکن است میوهٔ باشد که دراز شود ولی انار هرگز دراز نخواهد شد اگر چه بزرگ و درشت میشود .

ص ۷۱ س ۱۹ و المؤمن لا یکون و باصا ولا شحابا (۲)

(۲) شحب لونه وشحب شحوباوشحوبةً تغیر من هزال او جوع او سفر و الشاحب المهزول و قیل المتغیّر اللّون و رجل و باص براق اللّون ومنه حدیث الحسن لا تلقی المؤمن الا شاحبا ولا تلقی المنافق الاّ و باصا ای براقا (لسان العرب) و هکذا کان اصل المتن علی ما اظن اوقریبا منه فحرفه النّساخ والعبارة علی ماهی علیه الآن ملحونة لعدم مجی‌ء شهاب فی اللغة وفاسدة لاستلزامه التّناقض فانّ الوباص والشاحب صفتان متقابلتان لا یمکن سلبهما عن موضوع واحد کما لا یمکن اجتماعهما فیه و زاد فی نسخة الاساس بعد هذه العبارة بلا فصل ای لا یکون براقاً لما عا والظّاهر انّ هذا حاشیة کتبها احدالقراء لتفسیر وباصا فالحقه النّاسخ بالمتن . (ش)

شحاب بشین معجمه و حاء مهمله چنانکه محشی گفته غلط و مستلزم تناقض است صحیح این کلمه شحاب بسین مهمله و خاء معجمه است .

قال فی القاموس فی س خ ب السخب الصخب و قال فی ص خ ب الصخب محرکة شدّة الصوت الی ان قال و تصاخبوا تصایحوا و تضاربوا انتهی مشتق از سخب بمعنی داد و فریاد و زد و خورد کردن است ففی حدیث الیهودی مع رسول الله صلی الله علیه و آله قرئت نعتك فی التوریة محمّد بن عبدالله مولده بمکه و مهاجره بطیبه و لیس لفظ ولا غلیظ ولا سخاب ولامتزین بالفحش ولا قول الخناء رویه المجلسی فی المجلّد السّادس من البحار عن الصّدوق فی الامالی و فی حدیث سماعة قال دخلت علی ابی عبدالله علیه السلام فقال یامبتدئاً یاسماعه ما هذا الّذی کان بینك و بین جمالك ایّاك ان تکون فحاشا او سخابا او لعاناً فقلت والله لقد کان ذلك انّه ظلمنی فقال ان کان ظلمك لقد اربیت علیه ان هذا لیس من فعالی ولا آمر بشیعتی استغفر ربّك ولا تعدّ فقلت استغفر الله ولا اعود اورده فی الوسائل فی کتاب الجهاد فی باب تحریم الفحش و وجوب حفظ اللّسان بنابراین ممکن است که مصنّف حدیثی دیده بمضمون لایکون المؤمن و باصا ولا سخّابا و آن غیر از حدیثی باشد که لسان العرب از حسن نقل کرده است .

ص ۷۲ س ۱۲ و جابری قهّار

و جائری قهّار (ح) جابر با باء موحده مشتقّ از جبر الرجل علی الامر ای اکرهه صحیح است و جائر بهمزه عین الفعل مشتق ازجور

بمعنی ظلم و ستم مناسب مقام نیست .

ص ۷۳ س ۶ و این دوست نمای دل دشمن‌اعنی حرص‌که دندان در شکم دارد او رادرنفس‌خودراه مده که چون درآید تا خانه‌فروش[1] عافیت تمام نروبد بیرون نرود .

خانه‌فروش‌بدو کیفیت خوانده ومعنی میشود اول بهاء غیرملفوظ وفروش فارسی بمعنی فروشنده و بهمین معنی گاه کنایه میآید از ترك علایق چنانکه صاحب برهان گفته نظر بمظمون الدّار .

اوّل مایشتری و آخر مایباع و گاه بمعنی خانه برانداز میآید چنانکه درشعر انوری است .

دوّم بهاء ملفوظ وفروش عربی‌جمع‌فرش‌بمعنی بساط وگستردنی وظاهراً عبارت من بهمین صورت باشد یعنی اگر حرص را درنفس خود جای دهی‌که مخزن وانبار فرشهای عافیت است تمام نروبد یعنی بساط

---

(۱) خانه فروش کنایه از تارك دنیا و راغب آخرت است (برهان) و این‌معنی‌درست اینجا مناسب نیست وگویا خانه فروش را معنی دیگری‌بوده که از فرهنگها فوت شده انوری گوید :

ای رایت دولت ز تو بر چرخ رسیده
وی چشم وزارت ز تو دستور ندیده
ای مردم آبی شده بی‌پاس تو عمری
در دیدهٔ احرار جهان مردم دیده
وی‌خانه فروش ستم آنراکه برانداخت
انصاف تو امروز بجانش بخریده

عافیت را نه‌پیچاند و درهم نه‌نوردد بیرون نرود فروش عافیت کنایه از صفات حسنه ایست که وسیلهٔ سلامت‌وامنیت هستند تشبیه عافیت بفرش مثل تشبیه عدالت است ببساط که گویند بساط عدالت‌را گسترانید اگر خانهٔ فروش گفته و فروش خانه نگفته باین نظریه است که اگر فروش خانه میگفت موهم خلاف مقصود بود چه متبادر از روبیدن فروش خانه جاروب کردن و تنظیف روی فرش است در صورتیکه مقصود برچیدن آنها است . (ن)

ص ۷۳ س ۹ و بدانکه جبر و استیلاء او برتو. جور واستیلاء او برتو (ح) جبر دراینجا نیز بمعنی اجبار واکراه است یعنی تسلط حرص برمجبور بودن تو باعمال ناشایست از هردشمنی بدتر است بجای آن جور نوشتن بی‌مناسب است .(ن)

ص۷۶س۹از یشان به‌تیغ‌ستدن‌و بتازیانه بخشیدن.ظاهراً بخشیدن‌غلط باشد چه واضح است که بخشش وعطا تازیانه نمیخواهد پس بایدگفت صحیح این کلمه بخسیدن بسین مهمله بمعنی جمع نمودن‌وفراهم‌آوردن است صاحب برهان گوید بخس بفتح‌اول وسکون ثانی وسین بی‌نقطه پژمرده وفراهم آمده باشد وپوستی را نیز گویند که ازحرارت آتش چین چین ودرهم کشیده و پژمرده شده باشد انتهی و بنا براین معنی عبارت متن این مالی را که ازرعیت بتیغ ستانی وتازیانه فراهم آوری (ن) .

ص ۷۶ س ۱۶ و لو تری اذ المشرکون ناکسوا رؤسهم. و لوتری اذ المجرمون (ح) این تصحیح بجا است زیرا این آیه از سورهٔ الم‌السجده است وصورت آن (المجرمون است) نه المشرکون . (ن)

ص ۷۷ س ۶ وغصهٔ گریختن یوز و باز وتضییع روزگار خویش .

درملحقات مابین کلمه (باز) وکلمه‌تضییع درحدود چهارده سطر اضافه نموده و درضمن عیب بازی قمار ونرد وشطرنج را ذکر کرده ولی ازسبك انشاء آن پیداست که از دیگری الحاق شده ومربوط بمصنف نیست . (ن)

ص ۷۹ س ۱۷ دیوی که بوقت افسون چون ابلیس از لاحول بگریختی وچون مغناطیس درآهن آویختی .

بوقت افسون ابلیس از او چون لاحول بگریختی (ح) افسون کلمات نامفهومی‌است‌که افسون گر بعقیدهٔ‌خود برای طرد ارواح خبیثهٔ جن ودیو ازبدن انسان یاازخانه ومنزل میخواند غالباً این قسم‌کلماترا برآلتی ازآهن چون میخ وکارد و قرص فولاد وامثالها میخوانند وآن آلت را بکار میبرند (لاحول) مختصر لاحول ولا قوة الا بالله و دراینجا کنایه ازنام‌خداست (بگریختی) غلط وصحیح‌نگریختی‌است وآن‌صفت دیو است در این جمله دو صفت بکار رفته یکی تاخیر ماحقه التقدیم و دیگری حذف وتقدیر کلام این است دیوی که بوقت افسون نگریختی چون ابلیس که ازلاحول ونام‌خدامیگریزد نظربا ینکه‌گریختن ابلیس ازنام خدا ازصفات مشهوره اوست میگریزد راانداخته ومقام را محتاج بذکرآن‌ندانسته‌این‌قسم تشبیه راتشبیه عکس‌میگویند ونظایرآن‌بسیار است مثلا میگوئی (من در جنگ مثل فلان نمیگریزم) یعنی من نمیگریزم مانند فلان که میگریزد یا میگوئی (من از سرما و گرما مانند فلان‌اندیشه ندارم) یعنی من اندیشه ندارم چنانچه فلان اندیشه

دارد (و چون مغناطیس در آهن آویختی) یعنی این دیو گذشته از اینکه از افسون نمیگریخت در آن‌آهن که افسون خوانده شده چون مغناطیس میآویخت پس ازهر دیوی شریرتر وازابلیس هم خبیث‌تربود درملحقات که قسمت‌اول‌عبارت متن‌را بصورت فوق تغییرداده بی‌مناسبت است زیرا که ابلیس از آن دیو گریزان بود وقت افسون باوقت دیگر فرق نداشت پس جمله (بوقت افسون) زاید ولغو خواهد بود. (ن)

ص ۸۰ س ۵ مارا ازانقیاد و تتبع مراد او چاره نباشد. انقیاد و اتباع مراد او (ح).

قال فی القاموس وتتبعه تطلبه یعنی باب تفعل ازتبع بمعنی طلب و خواستن است پس معنی عبارت متن این است که ما را ازاطاعت او و دست آوردن مراد او چاره نباشد بنا براین تبدیل تتبع باتباع بی‌جهت است.

ص ۸۰ س ۲۳ وبکمتر دستی که خواهدازبیخش برآرد (۲)

(۲) کذا فی نسخة الاساس وفی غالب النسخ الاخر. وبکمتردستی ازبیخ برآید (ح).

مصنف در این جمله صنعت استخدام بکار برده چون لفظ دست گاه بمعنی عضو مخصوص استعمال میشود و گاه بمعنی صاحب عضو مثل (دستی ازغیب برون آید وکاری بکند) دراینجا مصنف (دستی) گفته و مراد او عضو است پس از آن بطریق استخدام ضمیر خواهد را راجع بدست‌گرفته بمعنی صاحب دست ومعنی عبارت این وبکمتر یعنی ناقص تردستی که انسان خواهد ازبیخش برآرددرملحقات‌که عبارت را بصورت

فوق تغییر داده تحریف بی‌جهت است . (ن)

ص۸۱ س ۹ ونگوساری.ونگونساری (ح) نگوسارباسین بی نقطه بروزن نکوکار مخفف نگونسار است یعنی هرچیز که آن را سرازیر آویخته باشند وکنایه ازشخصی است که ازخجالت‌سر بزیر افکنده باشد (برهان) پس تغییر عبارت متن باز بی جهت است . (ن)

ص ۸۲ س ۱۴ و این انداخت (۱) از حزم و پیش‌بینی دور است

(۱) کذا فی جمیع النسخ فلیحرر (ش) .

مصنف درچندین موضع ازاین‌کتاب کلمهٔ (انداخت را) استعمال کرده ومعنی رای وتدبررا از آن خواسته است علی العجاله شش موضع ذیل درنظر بود .

ص ۸۲ س ۵ جواب داد که آنچه ایشان انداختند در خاطر تو جای گرفت .

ص ۸۲ س ۱۴ واین انداخت ازحزم و پیش بینی دور است .

ص۱۲۷ س۲ نقش‌انداختهٔ خویش‌ازلوح تقدیر راست باز خواند.

ص ۲۰۳ س ۱۳ و قضیهٔ انداخت او معکوس و رایت مراد او منکوس .

ص ۲۵۵ س ۱۸ ونرسد که پردهٔ برروی‌کرده وانداختهٔ او دریده گردد .

ص ۲۶۳ س ۴ نقش انگیخته تقدیر بیشتر از آنستکه در قالب انداخت ما نشیند واین معنی ازفرهنگها فوت شده فقط صاحب برهان درتفسیر کلمهٔ (انداز) میگوید که انداز بمعنی قصدومیل است وواضح

است که قصد ومیل اعم ازرای و تدبیر است واین معنی مغایر بامقصود مصنف‌زیراکه‌درموضع‌سوم‌وششم‌که‌انداخت‌رامقابل‌باتقدیر گذاشته واضح میشود که مقصودش معادله مابین تدبیر وتقدیر بوده است پس‌باین قرینه باید همین معنی را درمواضع دیگر قصدداشته باشد (ن) .

ص۸۴ س۱۳وطبع مستوحش‌رامیان حریفان وقت‌که بقای‌صحبت ایشان را همه جای بشیشهٔ شراب شاید خواند (۲) ووفای عهد ایشان‌را بسفینهٔ مجلس (۲) عبارت ثقیل است، از (که‌بقاء صحبت) تااینجا جملهٔ معترضه‌است و گویا مقصود تشبیه صحبت حریفان باشد بشیشهٔ شراب درعدم بقاء وتشبیه وفاء عهدایشان بسفینهٔ مجلس یعنی مجموعهٔ اشعار و جامع در تشبیه دوم معلوم نشد . (ش)

سفینه در اصطلاح ادباء مجموعه اشعاریراگویندکه جنگ مانند باشد بمناسبت اینکه هرشعریرادرآن مینویسندمثل‌سفینه‌که هرچیزیرا درآن جای میدهند حافظ گوید :

(دراین زمانه رفیقی که خالی‌ازخلل است

صراحی می ناب وسفینهٔ غزل است)

اطلاق سفینه برکتاب مثل اطلاق کشکول و مخلاة است کم‌کم لفظ مجلس برآن اضافه شده بمناسبت اینکه این قسم مجموعه‌ها غالباً درمجالس‌انس‌محل‌استفاده میشود پس‌معنی‌عبارت این‌است همان طورکه مصاحبت شیشهٔ شراب بقاء ندارد و عهد سفینه مجلس وفا ندارد چه هر دو در مجالس انس دست بدست میروند صراحی شراب هردم در کف یکی و سفینهٔ مجلس در دست یکی است صحبت حریفان هم بقاء ندارد

چه هرساعت هم زانوی یکی میشوند (ن)

ص ۸۵ س ۱۱ از موارد صواب و خطا چگونه خالی تواند بود از موارد خطا چگونه (ح)

اگر چه اصل مقصود آن است که حسّ بصیرت از غلط مأمون نیست ولی چون روی سخن با شاه بوده برای رعایت ادب چند نکته را منظور داشته ۱ ـ بجای لفظ غلط لفظ خطا را استعمال کرده ۲ ـ صواب را نیز ضمیمه خطا قرارداده ۳ ـ لفظ صواب را مقدّم بر لفظ خطا ذکر کرده است پس تغییر عبارت متن بصورت فوق بی‌مورد است . (ن)

ص ۸۶ س ۸ هوای بارد از دم سفلگان فقاع گشوده (۲)

(۲) فقاع گشودن و فقع گشودن بمعنی لاف زدن و تفاخرکردن و نازش نمودن و خودنمائی و خود ستائی کردن است (برهان) و اینجا معنی حکایت کردن مناسب است . (ش)

قال‌فی‌القاموس فی‌ف ق ع و کرمان هذا الذی یشرب سمیی‌به‌لما یرتفع فی راسه من الزبد الی ان قال و الفقاقیع نفاخات الماء انتهی ترجمه فقاع بر وزن رمان همان مشروبی است که از جو ترتیب میدهند باین نام که خوانده شده بمناسبت کفی است که بر سرآن‌بلند میشود و فقاقیع حبابهائی است که بر روی آبها ظاهر میگردد گمان میرود که فقاع دراصطلاح ادباء پارسی زبان کنایه ازآب دهان و بینی باشد بمناسبت کمال شباهتی‌که فیمابین این و آن است ازحیث مزاج و رنك وکف وحباب (فقاع گشودن)گاه‌کنایه میآید ازابتدا کردن بسخن وزبان بسخن‌بازکردن چنانکه درشعرنظامی است .

(نگشوده فقاعی ازسلامم   برتختهٔ یخ نوشته نامم)

چه معلوم است که مراد شاعر این است هنوز لب بسخن باز نکرده وسلامم ننموده که از عطای خویش مایوسم نمود آب دهن را بفقاع و دهن‌را بشیشه و شروع بسخن را بباز کردن و گشودن سر شیشه تشبیه نموده است وگاه‌کنایه‌میآیدازجریان وریزش آب بینی ودهان چنانکه در عبارت متن آمده همین جا که گفته هوای بارد از دم سفلگان فقاع گشوده چه دم بمعنی نفس ودراینجا بمعنی مجرای‌نفس که بینی ودهان است سفلگان مردم درویش و فرو مایه فقاع گشوده یعنی آب بینی و دهان را ازایشان باز کرده وبررویشان ریزش داده است . (ن)

ص۸۶ وتری طیور الماء فی وکناتها (۳) تختارحر النار والسفودا

(۳) کذا فی‌تاریخ ابن خلکان فی ترجمة الباخرزی (طبع طهران ج ۱) ص ۳۹۵ و هو الصواب اما نسخ المتن ففی بعضها بدل و کناتها (ارجائها) وفی بعض (حافاتها) وکلاهمابعید عن الصواب فان الضمیر علی هذا راجع الی الماء فلاوجه لتانیثه اصلا بخلاف و کناتها فان الضمیر المؤنث راجع‌الی‌الطیور.(ش)ارجاء وحافاة هردو بمعنی‌اطراف وجوانب است در صورتیکه ارجائها و حافاتها باشد و ضمیر مؤنث راجع به آن بقعه و سر زمین شود باز صحیح و معنی این است مرغابیان که عادت بآب و هوای سرد دارند اگر در اطراف و جوانب آن زمین سرد سیر باشند گمان کن‌که سیخ وآتش را بر سکونت آن ترجیح دهند مرجع ضمیر بقرینهٔ مقام حذف شده است . (ن)

ص ۸۷س۱ و صیرفی‌طبع دررغبت‌قلب الشتاء (۱) هرساعت این

ابیاترا میخواند

بی‌صرفه در تنور کن آن زر حرف را

کو شعلهـا بصرفهٔ وعوا بر افکنـد

طاوس بین‌که زاغ خوردوآنکه ازگلو

گاورس ریزهای منقّی بر افکند

(۱) در یکی از نسخ در زیر قلب الشتّاء نوشته (آتش) ومعلوم نشد این معنی برای قلب الشتّاء از روی چه مأخذی است . (ش)

صیرفی طبع صرّاف طبع (در رغبت قلب الشتّاء) یعنی‌چیزی کـه در قلب الشتّاء و سورت سرمای زمستان طبع به آن رغبت دارد (بی‌صرفه) یعنی بی بخل و امساك (صرفه وعوا) نام دو صورتند از مجمع الکواکب ستارگان ثوابت در صیرفی و حرف خباس ناقص بکار رفته و در صرفه و صرفه خباس تام معنی عبارت متن این است .

صرّاف طبع که مشتهیات نفسانی راصرّافی میکند و آنچه‌ملایم اوست برای‌خودانتخاب‌مینماید درهنگام قلب الشتّاء که شدّة سرمای زمستان است مطلوب خود را ضمن این دو شعر بیان نمود و گفت در هرچه صرفه میزنی در افروختن آتش صرفه نزن بنابراین تفسیر قلب الشتّاء که در سطر فوقانی جای داشته محاذی بوده در سطر تحتانی با لفظ (زرصرف) که در شعر آمده کاتب لفظ آتش را بین السطرین نوشته و مقصودش ترجمهٔ زرصرف بوده نه ترجمـهٔ قلب الشتـاءِ نهایت ترجمه را بالای جملهٔ مبهمی جای داده و چنانچه معمول است درپائین آن را نه نوشته است . (ن)

ص ۹۱ س ۲۱ قال عمر بن الخطاب الخ

قال بعض العلماء ما ناظرت (ح)

یعنی این سخن نباید سخن عمر باشد باید سخن دیگری باشد چه مراد از ذی فنون دارندهٔ علوم متنوعه مختلفه است و در آن زمان علوم متنوعه در عرب متداول نبوده تا عمر این سخن را بگوید . (ن)

ص ۹۲ س ۱۰ دستور گفت شنیدم که بزورجمهر (۱)

(۱) کذا فی نسخة الاساس فی جمیع المواضع من هذه الحکایة (ش) یعنی بزرگ مهررا بتعریب بزورجمهر کرده و در تعریب بزرگ بزورج گفته و سه حرف ساکن را بهم وصل نموده است . (ن)

ص ۹۴ س ۲۱ دینی گفت برین عزم که دیو گاو پای آمد و پای درین ورطهٔ خطر نهاد خر در خلاب و کبوتر در مضراب (۲) میراند .

(۲) خلاب بر وزن سر آب گل و لای آب که بهم آمیخته شده باشد و زمین گل ناکی را گویند نیز که پای آدمی و چاروا درآن بماند (برهان) گویا خلب بضمّ خاء و سکون لام و خلب بضمّ هردو که در عربی نیز بهمین معنی آمده معرب همین خلاب فارسی باشد .

قال فی القاموس الخلب بالضمّ و بضمّتین لب النخلة او قلبها و اللیف و الحبل منه القلب الرقیق و الطین اوصلبه اللازب اواسوده انتهی (مضراب) بر وزن مفعال بمعنائی که مناسب مقام است دیده نشده است لکن صاحب قاموس (مضرب) بر وزن مفعل را بچادر بزرگ تفسیر کرده قال المضرب الفسطاط العظیم انتهی وظاهراً مراد مصنّف ازمضراب هم همین معنی باشد و اگر بروزن مفعال گفته لا محاله در فرهنگهای

عربی مضراب را بهمین معنی دیده است بنابراین مقصود ازعبارت متن این است دیو گاو پای که در این ورطهٔ خطر پا نهاده خر خود را در لجن زار رانده و کبوتر نامه برخود را زیر چادر پرانده است کنایه از اینکه همچنانکه آن خر بمنزل و آن کبوتر بمقصد نمیرسد دیو گاو پای هم بمقصود خویش دست نخواهد یافت . (ن)

ص ۹۵ س ۱۳ تمازج منه الحلم و الباس مثل ما یمازج صوب الغادیات عقار. تماذج صوب(ح)

صورت متن‌صحیح است‌که درمصرع اوّل باید تمازج فعل‌ماضی بر وزن تفاعل گوئیم که فعل لازم است زیرا که حلم و هیبت ازصفات نفس و امتزاج آنها با هم فعل طبیعت است لکن در مصرع دوّم فعل لازم مناسب نیست زیرا که مقصود از آن امتزاج خمر با آب خنك است و این عملی‌است‌که خود بخود انجام نمیگیرد بایدکسی‌مباشرآن شود پس یمازج بصیغهٔ مضارع مجهول باید گفته شود (ن)

ص ۹۵ س ۱۸ چون شروع رفت ملزم شد ناچار قدم پیش‌میباید نهاد .

چون شروع رفت و ملتزم شد (ح)

ملزم بصیغهٔ اسم مفعول بمعنی لازم‌کرده شده یعنی چون بوسیلهٔ رسول شروع بمجادله شده لازم کرده شده که آن را انجام دهم بجای آن کلمهٔ ملتزم بی‌مناسبت است زیرا که ملتزم مطاوعه باب‌الزم است.

قال فی القاموس و الزمه ایّاه فالتزمه انتهی و اینجا الزامی از کسی نبوده تا ملزم مناسب باشد و اگر عبارت قاموس بر ترادف الزام

و التزام حمل شود باز تغییر عبارت متن و بجای ملزم ملتزم نوشتن ترجیح بلا مرجح است (ن)

ص ۹۵ س ۲۲ روز دیگر که سلالهٔ صبح بام از مشیمهٔ ظلام بدر آمد . ظاهراً مقصود از صبح بام همـان هنگامی است که طلوع صبح شروع میشود ظلمت شب را تشبیه بمشیمه نموده و صبح را به بچّه که در مشیمه پنهان است و شروع نمودن آن را بطلوع بدر آمدن بچّه ازمشیمه مقصود ازبام ظاهراً بام مشرق است که محلّ طلوع رااززمین بنائی تشبیه کرده و قسمتی از آسمان را که مشرف بر آن است ببام آن و چون نور صبح در آن موقع بهمهٔ فضااحاطه ندارد وهمان‌قسمت را از آسمان تنها روشن میکند باین مناسبت آن را صبح بام نام نهاده یعنی صبحی که مختّص بام مشرق است (صبح بام) ترکیبی است که در هیچ یك از کتب فارسی لغت یا غیر آن بنظر نرسیده و مأخذی برای این تفسیر که ذکر شد هم در دست نیست فقط از قرائنی که در خود عبارت موجود بود استنباط گردیده است (ن)

ص۹۸ س۲۲وچون برگ درخت‌که وقت ریختن بهمه (۱) چابك دستان جهـان یکی را بصد هزار سریشم حیلت بر سر شاخی نتوانند داشت (۱) کذا فی جمیع النّسخ السّتّة و الظاهر (همه) (ش)

اگر ضمیر جمع را در نتوانند راجع بسایر اهل جهان غیر از چابك دستان بگیریم وبگوئیم بقرینهٔ حالیه مرجع حذف شده صورت متن (بهمه) صحیح و بی‌اشکال خواهد بود . (ن)

ص ۱۰۰ س ۱۲

هرآنکس که دارد روانش خرد سرمایهٔ [۱] کارها بنگرد .

(۱) کذا فی خمس من النّسخ و فی نسخة واحدة (سرو مایهٔ) و یحتمل (سرو پایهٔ) (ش)

اگر (سر) را بمعنی زور و (مایه) را بمعنی بنیاد و اساس بگیریم چنانکه در برهان تصریح بهر دو شده اضافهٔ سر بمایه صحیح و معنی عبارت متن این میشود شخص خردمند می نگرد که بنیادهر کاری که میخواهد بکند تا چه اندازه قوّت و استحکام دارد . (ن)

ص ۱۰۳ س ۱۳ پسته لبان بادام چشمش را جز شمال وصباگوشه تتق اوراق بر نداشته .

پستهٔ لبان و بادام چشمش را (ح)

تتق بضمّ اوّل و دوّم بر وزن افق چادر و پردهٔ بزرگ راگویند (برهان) چون میخواهد بادام پستهٔ آن بیشه را بلب و دهان خوبان و بادام منقای آن را بچشم ایشان تشبیه کند و بگوید برگهای درخت که مانند پرده بر روی پسته ومنقّا افتاده جز باد شمال و صبا گوشهٔ آن پرده را بلند نکرده است بنابراین اگر بر (لبان) وقف کنیم و(بادام) رابدون‌واوعطف‌بگوئیم بازعبارت صحیح ومحتاج‌بتغییرفوق‌نیستیم.(ن)

ص ۱۰۵ س ۷ فعل طبع از راه تسخیر است بی‌هیچ اختیار در جماد ودر نبات آنگاه ما را برسری یعنی فعل طبع که در جماد و نبات بی‌اختیاریست ما حیوانات را بر سر آنها نیز فعل طبع بی اختیاریست نظر به اینکه (سر) در لغت فارسی بمعنی بالا آمده باین مناسبت در این ترکیب کنایه ازفرع مقابل اصل شده یعنی چون جماد و نبات‌اصل

و ما حیوانات فرع آنها هستم پس فعل طبع که در آنها اضطراری‌است در ما هم بالتّبع اضطراری خواهد بود پس یاء (درسری) یاء نسبت و جملهٔ (برسری) مرادف (بالتّبع) عربی میشود (آنگاه مارابرسری) یعنی آنگاه ما را بی‌اختیاری خواهد بود بالتّبع ـ این معنی برای (برسری) در هیچ یك از کتب فارسی لغت یا غیر آن بنظر نرسیده و مأخذی برای آن نیز در دست نیست فقط از قرائن موجوده استنباط شده است (ن)

ص ۱۰۶ س ۴

ز خود و ام بی دانشی توختم

توختم یعنی اداء کردم (ن)

ص ۱۰۶ س ۱۹ چون آینه ناردش مگر خود بینی

ناردش مخفّف نیاردش یعنی آن سنگ مثل آئینه چیزی را بخود بین نشان نمیدهد مگر خودش را (ن)

ص ۱۰۶ س ۲۱ خیش خانهٔ آسایش

خیشخانه بروزن پیش‌خانهٔ خیمه‌ای باشدکه‌بجهت‌دفع‌هوای‌گرم ازکتان سازند و در درون‌آن برگ بید بگسترانند وبراطراف آن‌آب پاشند و بعضی‌گویند خانهٔ باشد که آن را از نی و علف سازند و بعضی گویند که خانهٔ باشد که اطراف آن را از خارشتری برآورند و از برون پیوسته آب بر آن پاشند و از درون باد کنند برای دفع گرما و صاحب فرهنگ جهانگیری بمعنی اوّل که خیمهٔ کتان باشد با سین بی‌نقطهٔ مهمله آورده است (برهان) باختصار (ن)

ص ۱۰۶ س۲۵ که در موسم زمستان هوای تابخانه را

تابخانه بر وزن آبخانه خانهٔ را گویندکه در آن بخاری و تنور باشد و خانه‌ای را نیز گفته‌اند که زمین آن را مانند زمین حمام‌مجوف کرده باشند و آتش در آن افروزند تا گرم شود وایّام زمستان درآنجا بسر برند (برهان) (ن)

ص ۱۰۸ س ۵ طاقتش در اخفاء آن برسید (۱)

(۱) یکی از معانی رسیدن که از فرهنگها فوت شده معنی تمام شدن و بآخر رسیدن است و از شواهد این‌استعمال غیر از همین‌موضع از متن علی العجالة دو بیت در نظر است از قصیدهٔ حبسیهٔ بهاء الدّین بغدادی کاتب سلطان تکش‌خوارزمشاه در اشاره بکوتاهی‌شبهای‌تابستان و بلندی شبهای محنت خودگوید: درین تموزکه تا ذکر شب‌کنی‌برسید شبان محنت من میکنند یلدائی یعنی تا نام شب را ببری تمام میشودو بآخر میرسد و در اواخر قصیده در خطاب بتکش گوید دغاء بخت وجفاء سپهرهم برسد ترا سعادت بادا مرا شکیبائی‌یعنی‌دغای بخت و جفای سپهر نیز تمام خواهد شد و برین حال نخواهد ماند لباب‌ـ الالباب طبع پرفسر برون (ج۱) ص ۱۴۱

اگر چه این معنی از فرهنگها فوت شده ولی باز در استعمالات عرفیه هنوز مهجور نگردیده در میوه که میگویند فلان میوه رسیده هم همین معنی را دارد یعنی تمام شد و نضج آن بآخر رسید در زبان دزفولی نظائر آن بسیار استعمال میشود مثلا میگویند (خمیررسید) یعنی تمام شد و موقع پختن آن رسیده و نیزگویند (این دختر دختر

رسیده است)یعنی ایـّام صباوت او تمام و موقع شوی کردن او شده(ن)

ص ۱۰۸س۱۳ و تقدیر درخت سیاست ازبهراو میزد (۴)

(۴) محشی در اینجا علامت استفهام نوشته

درخت زدن بمعنی درخت غرس کردن است و معنی این جمله این است که دست تقدیر درخت سیاست برای دزد غرس کرد و آن درخت بزودی ثمر داد که بسیاست رسید فعلا درزبان دزفولی‌هم‌معمول است که میگویند (فلان درخت میزند) و نمیگویند درخت مینشاند.

ص ۱۱۰س ۸ این همه اشك حسرت که گلاب گراز نایژه حدقهٔ گل [1] می‌چکاند .

(۱) اضافهٔ نایژه بحدقه اضافهٔ بیانیـّه است یعنی نایژهٔکه بمنزلهٔ حدقهٔ گل است (ش)

اشك حسرت کنایه از گلاب نایژه گلوگاه و لولهٔ ابریق و لولهٔ هرچیز دیگر را گویند (برهان) حدقه سیاهی چشم خلاصه معنی گلابی را که گلاب گیر از چشم گل که بمنزلهٔ لوله است میچکاند پس اضافهٔ نایژه بحدقه اگرچه بیانیـّه است لیکن چون مقصود تشبیه‌حدقهٔ گل بنایژه است باید چنین معنی کرد از حدقهٔ گل که بمنزلهٔ نایژه است نه برعکس . (ن)

ص ۱۱۱ س ۴ شنیدم کـه مردی در مکتب علمنـا منطق الطیـّر زبان مرغان آموخته .

علمناه منطق الطیر (ح)

آیه ازسورهٔ نمل وصورت صحیح آن بصیغهٔ مجهول استچنانکه

در متن نوشته شده درملحقات علمناه که بصیغهٔ معلوم نوشته شده اشتباه است . (ن)

ص ۱۱۱ س۵ وزقهٔ طوطیان سراچهٔ عرشی .

الزق اطعام الطائر فرخه الزّقه بالضمّ طائر صغیر (قاموس)
ولی زقه بفتح زا با تاء تانیث بمعنی طعامی که پرنده بجوجهٔ خود میخوراند چنانکه مقصود از عبارت متن است در کتب لغتی که دردست است دیده نشده (ن)

ص ۱۱۱ س ۷ بحکم اختیار آیند و باحتراز گذرند .

بحکم اجتیاز آیند (ح) صورت متن صحیح و معنی آن این که قافله ضعاف الطّیر اگر از روی اختیار بدین مقام آیند ولی با نهایت احتیاط میگذرند (اجتیاز) بمعنی عبور است و نباید بحکم اجتیاز گفته شود بلکه باید (بطریق اجتیاز) گوید پس تغییر صورت متن بی‌جهت است. (ن)

ص۱۱۳ س۱۶ که ازعدوای آن چارهٔ احتراز بباید کرد(العدوی) الفساد (چارهٔ) ظاهراً غلط و صحیح آن(پارهٔ) است (ن)

ص۱۱۶ س۲۰ بر نشانهٔ غرض نیاید یعنی بر نشانهٔ که مقصود خصم است نیاید (ن)

ص۱۲۰ س۹ ساعتی برطرف آن حوض نظاره کارگاه قدر میکردند تا خود آن مرغان بحرکت را از جامهٔ تموج آب که بشعر آسمان گون ماندی نقش بند کن فیکون چگونه پدید آورد (۲)

(۲) معنی این جمله درست معلوم نشد(ش) (بحرکت)دوکلمه است

یکی (بحر) عربی بمعنی دریا مضاف الیه مرغان و دیگری (کت) بفتح کاف و سکون تاء مثناه فوقانیه فارسی و آن در لغت و استعمالات عرفیه بچند معنی آمده است .

اوّل تختی که میان آن را بافته باشند صاحب برهان گوید کت بفتح اوّل وسکون تا ، تخت پادشاهان راگویند عموماً وتخت پادشاهان هند خصوصاً که میان آن را بافته باشند .

دوم‌مطلق غلیظ ودرشت چنانکه در استعمالات عرفیه هنوزشایع است که می‌گویند فلان کت و کلفت است یعنی اندامی درشت و ستبر دارد ودرزبان دزفولی‌کهوف ومفارات را کت میگویند . بمناسبت اینکه بشکل ساختمان های درشت و ناهموار و بی ترتیب بنظرجلوه میکنند البتّه باید تصدیق کرد که کهف عربی معرب همین کت است صاحب برهان گوید نجّار و درودگر را کتگر و کتکار میگویند و از این استنباط کرده که کت بمعنی تخته چوب‌آمده ولی بهتراینکه بگوئیم کت در اینجا هم بهمان معنی است و کتگر یعنی کنده‌کار .

سوّم پارچه و منسوجی که نشیمن گاه تخت قرار میدهند و شاهداین معنی اطلاق‌کت و نیم‌کت است بریك قسم ازمنسوج‌ابریشمین بلکه باید گفت معنی اوّل هم ماخوذ ازین معنی است که اصلاً کت اسم همان منسوج غلیظ بوده سپس بر مجموع تخت اطلاق شده مجازاً من باب تسمیة الکل باسم الجزء یامن باب تسمیة المحلّ باسم الحال محققاً مقصود از عبارت متن همین معنی سوّم است بدو قرینه یکی لفظ (کارگاه)که در اینجا مقصودکارخانه بافندگی است و دیگرلفظ (شعر)

که مقصود از آن تا رو نخ بافندگی است برگردیم بتفسیر عبارت متن مرغان بحر مضاف الیه‌کت را مفعول مقدم بر پدید آورد نقش بند بدل از مرغان پدید آورد فعل و فاعل خبر از مرغان اگر ضمیر مستتر در خبر را مفرد آورده با اینکه مبتدا جمع است بمناسبت این است که بدل مفرد و مبدل منه حکم سقوط را دارد معنی جمله این - بر طرف حوض نظاره میکردند که منسوج کت را مرغان بحر یعنی نقش بند کن فیکون که مرغان و سایر مخلوقات اسباب اجراء ارادات اوهستند چگونه پدید آورد میخواهد اطراف حوض وتموّجی که بپای مرغان در آب پدید میشود تشبیه‌کند به تختی که نشیمن گاه آنرا پارچهٔ کبود رنگ گذاشته باشند دیوار حوض را تشبیه ببدنهٔ آن تخت‌کرده خطوط مستطیل افقی را که از حرکت پای بطان در سطح آب ظاهر میشود بتاروپود و کبود رنگی تشبیه نموده که آن پارچه ازآنها بافته میشود تشبیه بتاروپود کبود رنك بمناسبت صافی آبست که برنگ کبود در نظرجلوه می‌کند خلاصه معنی نگاه میکردندکه مرغان بحرکارجولاهه و بافنده کرده نقش بند کن فیکون منسوج‌کت را از آنان پدیدآورده است مصنف در این جمله دو صنعت بکار برده ۱ - تشبیه مرکب و آن عبارتست از تشبیه کردن چند چیز بچند چیز برای جلوه دادن یك منظره مثل شعر بشّارکان مثاد النّقع فوق دوسنا و اسیافنالیل تهادی کواکبه ۲ - صنعتی نظیر صنعت ایهام اگر یك لفظ مشترك باشد مابین دو معنی که یکی از آنها ظاهر و دیگری خلاف ظاهر و متکلّم معنی دوّم را از آن اراده‌کند این را ایهام گویند بمناسبت‌اینکه لفظ موهوم

معنی اوّل است در صورتیکه معنی دوّم از آن مقصود بوده نظیر این صنعت درکتابت هم اتفاق میافتد مثل دولفظ (بحرکت) درعبارت متن که در نظر اوّل باء جاره و حرکت بمعنی جنبش بنظر میآید در صورتیکه بحریك کلمه و کت کلمهٔ دیگر است مناسب است که این صفت را ایهام کتبی نام گذاریم زیرا که اشتراك درصورت مکتوبه است نه ملفوظه مصنّف در چند جای دیگر از این کتاب صفت‌کتبی یا لفظی را بکار برده که درموقع خود بهریك اشاره خواهد شد انشاء الله تعالی .

ص ۱۲۲ س ۱۳ تازه روئی ملك بر عفو او دلیل واضح یافتم .

تازه روئی ملك را بر عفو (ح) .

اضافهٔ علامت مفعول مخالف با سبك انشاء مصنّف است (ن)

ص ۱۲۲ س ۱۷ و اگر واسطه نه گناه مجرمان باشد .

و اگر نه واسطه گناه مجرمان باشد (ح) تقدیم علامت نفی مخالف سبك انشاء مصنّف است (ن)

ص ۱۲۲ س ۲۲ نایره بغض از درون او شعله برآورد و قارورهٔ قدح در گفتارداستان انداختن‌گرفت .

برآورد و شرارهٔ قدح در گفتار (ح) .

قال فی القاموس النفاطه مشددة اداة من النحاس یرمی فیها بالنفط انتهی یعنی نفاطه بتشدیدفاء ، آلتی است که بوسیلهٔ آن نفط را پرتاب میکنند استعمال این آلت مثل آلت منجنیق و امثال آن برای تخریب قلاع و باروها بکار میرفته ظاهراً قاروره یا همین آلت بوده و یاآلتی دیگرشبیه بآن‌که نفط ومواد محرقه رابدان پرتاب میکرده‌اند

اضافهٔ قاروره بقدح اضافهٔ بیانیه یعنی قدح و اعتراضی در گفتار داستان انداخت که مانند قاروره مخرب بود .

مصنّف درص۲۹۳س۸ که گفته (قاروره دعوتی که سحرگاه اندازند) هم مقصود آن این است نفرین سحرگاهی که بدشمن میکنند مانند قاروره مخرب و خانه برانداز است (ن) .

ص ۱۲۴س۴ و در پردهٔ لعب الخجل[1] از پیش شهریار برخاست

[1] اینجا محشی علامت استفهام گذاشته .

(الخجل بفتح خاء معجمه و کسر جیم شرمنده را گویند شخص خجالت زده غالباً برای پرده پوشی برکار زشت خودکاری دیگرمی کند که ذهن طرف را از آن منصرف سازد کار دوّم او را در زبان فارسی (ماست مالی)گویند مصنّف بجای آن عبارت (لعب الخجل) رااستعمال نموده و نام لعب برآن نهاده چون برای مقصد اصلی آن صادر نمیشود و عملی از روی جدّ و حقیقت نیست بلکه مقصود از آن فقط بهانه و بازی در آوردن است اضافه (پرده) بآن اضافهٔ بیانیهٔ است چه فی الحقیقة غرض اصلی از لعب فقط پرده پوشی بر عمل اوّل است آیا نام لعب الخجل از مخترعات خود مصنّف و یااقتباس از دیگران است هنوز معلوم نشده . (ن)

ص ۱۲۴ س ۸ و آن تیر از قبضهٔ کفایت خطا رفت .

و آن تیر از قبضهٔ کمان کفایت (ح) .

اضافهٔ کلمهٔ کمان محل حاجت نیست (ن)

ص ۱۲۶ س ۱۵ عنان تملّك .

عنان تماالك (ح) عبارت متن بی اشکال است . (ن)

ص ۱۳۰ س ۷ و اخفض جناحك لمن اتبّعك من المؤمنين . من المؤمنين را (ح) .

علامت مفعول مخالف سبك انشاء مصنّف است . (ن)

ص ۱۳۸ س۱۹ کراج آب مکسور النصاب [۱] .

(۱) كذافى خمس من النسخ وفى السادسة كراح آب ولم اظفر بتفسيره . (ش)

کراج بجيم صحيح و مرکّب از دو کلمه است یکی کاف تشبیه و دیگری راج منقوص راجیمثل قاض‌که منقوص قاضی است مشتق از رجی بمعنی امیدوار (آب) فعل ماضی مشتق از اوب یعنی رجوع و بازگشتن (نصاب) بکسر نون و فتح صاد مهمله دسته کارد و شمشیر ترجمه مثل آن کسی که بامید غنیمت بیرون رود و گذشته از اینکه غنیمت نیاورد باسلاح‌شکسته برگردد مصنّف درص ۲۲۵ همین مصراع را با اندك تغییری ذکر کرده آنجا که میگوید (شوهر از زیر تخت بدر آمد) و آنچه را ساخته بود پاك بخورد دیگچه تهی‌کرد و بیرون شد زن باز آمد دیگچه تهی‌دید کراج اب فی‌کفیه طینه‌انتهی ترجمه مثل‌آن‌کسی‌که‌بامیدآب بیرون شتافت آب نیاوردگل دردآب‌آورد گویا اصل مثل بیکی ازاین‌دوصورت بوده مصنّف بمناسبت هرمقامی در آن تصرّف کرده و و تغییر داده است . (ن)

ص ۱۳۹ س ۱۷ هل انبئكم بالاخسرين‌اعمالاً .

هل ننبئكم بالاخسرين (ح) این تصحیح بجا است چون آیه از

سورهٔ کهف است و صورت صحیح آن ننبئکم است .(ن)

ص۱۴۰ س ۱۳ در مناقشت ایشان. درمنافست ایشان (ح)

قال فی القاموس المناقشه الاستقصاء فی الحساب انتهی و دراینجا کنایه از جنگ وخصومت است تغییر آن بمنافست باسین مهمله مورد لزوم نیست (ن)

ص ۱۴۶ س ۶ باهداء این تحف و هدایای این لطف [1] .

(۱) کذا فی جمیع النسخ ولایخلو عن حزازة (ش)

اهداء هدیه دادن تحف جمع تحفه هدایا جمع هدیه نام همان چیزیکه بهدیه میبرند لطف بتحریك لام و طاء طعام اندك راگویند .

قال فی القاموس اللطف بالضم من الله التوفیق و بالتحریك الاسم منه و الیسیر من الطّعام و غیره انتهی پس معنی عبارت این تحفها که آوردی و باین اندك طعام که هدیه نمودی بنابراین هدایا مضاف و این لطف مضاف الیه و اضافهٔ بیانیه یعنی هدایائی که از جنس خوراکی هستند . (ن)

ص ۱۴۵ س ۷ وایمان عریان رابزیور حسن عهد مزیّن گردانید

قال الله تعالی لیس البرّ ان تولّوا وجوهکم قبل المشرق و المغرب ولکنّ البرّ من آمن بالله والیوم الاخر و الملئکة و الکتاب و النبیین واتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی و المساکین و ابن السّبیل و السّائلین و فی الرّقاب و اقام الصلوة و اتی الزکوة و الموفون بعهدهم اذاعاهدوا و الصّابرین فی الباساء و الضّراء وحین الباس اولئك الذّین صدقوا و اولئك هم المتقّون آیه ۱۷۲ سورهٔ بقره نظر باینکه در این

آیه ایمان اوّل همهٔ خوبیها و سایر اعمال و صفات حسنه در دنبال آن ذکر شده است باین مناسبت مصنّف ایمان را تشبیه بانسانی کرده و سایر صفات و اعمال حسنه را که از جملهٔ آنها وفا بعهد است بلباس و زینت آن انسان تشبیه نموده که اگر آنها ضمیمهٔ ایمان باشند بانسانی میماند که لباس و زینت است و اگر ضمیمهٔ آن نباشند بانسانی میماند که عریان و برهنه است از این جهت گفته است .

(بخدائی که ایمان عریان رابزیورحسن‌عهد مزیّن‌گردانید)(ن)

ص ۱۴۵ س ۸ آنجا که توسّط لطف او بتالیف شوارد دلهای رمیده برخیزد .

توسّط بمعنی واسطه گری مبتدا برخیزد بمعنی قیام واقدام‌کند خبر آن بتالیف متعلّق به برخیزد تقدیر کلام آنجا که واسطه گری لطف او بتالیف قلوب قیام و اقدام کند . (ن)

ص ۱۴۸ س ۱۴ صورتی از فرشته نیکوتر دیورویت نماید از خنجر [1] .

(۱) کذا فی ثلث نسخ و فی الرابعة از حنجر وفی نسخة الأساس اجنجر و در یك نسخه اصلا این بیت را ندارد (ش)

صورت متن صحیح و باقی نسخ غلطاست ومعنی شعراین خنجر که‌آلت‌شروفساداست اگردردست‌فرشته صورتی‌دیده شود بسبب مصاحبت آن آلت زشت دیومنظر و مهیب بنظر خواهد آمد هر چند نخواسته یا نتوانسته باشد آن آلت را بکاربرد مناسبت شعر با حکایت این است که گربه موش را که دید بوسوسه خروس حالت خضوع او بلباس زشت

در نظرش جلوه نمود و منفورش پنداشت صفات دشمنی که با او دید با اینکه دوست و فرشته منظر بود بنظرش دشمن و دیو منظر جلوه نمود . (ن)

ص ۱۴۶ س ۱۴ و از پهلوی او آگنده یال و فربه سرین گشت .

پهلو در اینجا کنایه از نفع و فائده است . (ن)

ص ۱۳۳ س ۵ بزخم سروی .

سروی بفتح اوّل و ضم ثانی و سکون ثالث و تحتانی بمعنی سرون است که شاخ گوسفند و گاو باشد (برهان) . (ن)

ص ۱۳۳ س ۶ با خود گفت آن به‌که من این زیان از پهلوی[1] زروی کنم .

(۱) پهلوکنایه از نفع و فایده (برهان)(ش) (زیان) ضرر(پهلو) بمعنی جنب و اینجا کنایه از جانب و طرف است (کنم) بفتح کاف و نون بمعنی جدا کنم یعنی بهتر اینکه این ضرری که از جانب زروی بگوسفندان میرسد دفع دهم و برطرف سازم(ن)

ص ۱۳۳ س ۱۴ و بطلب فسان .

فسان بفتح اوّل بروزن زبان سنگی باشدکه کارد و شمشیر بدان تیز کنند (برهان) . (ن)

ص ۱۳۴ س ۱ چه دانی بوك .

بوك مخفف (بود که) و (باشد که) باشد کلمهٔ تمنی و مرادف عسی ولعل در عربی است (ازبرهان) (ن) .

ص ۱۳۶ س ۹ وتفریط آزرم سباع .

آزرم بفتح ثالث وسکون رابع ومیم دربرهان چهارده معنی برای آن ذکر کرده از آن جمله (بخواری و زاری گذاشتن) است وظاهراً مراد در اینجا همین باشد یعنی تفریطی که از جانب من در خوار وزار نمودن سباع بهم رسیده (ن)

ص ۱۳۸ س ۱۳ ده ماهی شیم ازسیم ده دهی (شیم) بروزن سیم نوعی از ماهی کوچک فلوس دار باشد که بر پشت نقطهای سیاه داردو کلمهٔ تعظیم نیزاست مانند شیخ وخواجه وامثال آن (برهان) باختصار (دهدهی) بروزن ابلهی بمعنی ده ده باشد که طلا و زر خالص بی‌عیب و تمام عیار است (برهان) (ن)

ص ۱۳۹ س ۱۴ چون قبهٔ حباب و سده سحاب بنیاد بر باد و آب دارد.

یعنی بنیاد قبهٔ حباب بر آب و سده سحاب برباد است در این جمله صنعت لف و نشرمشوش به کار رفته است (ن) .

ص ۱۵۰ س ۴ در هر چمنی نوای او زندی .

نوای عشق او زندی (ح)

اضافهٔ عشق محل حاجت نیست (ن)

ص ۱۵۰ س ۱۶ و اگرش بسوزی برگ شکایت ندارد .

برگ بمعنی قصد و عزم و التفات هم است (برهان) (ن)

ص ۱۵۰ س ۲۱ من از بهرغادت عیش خویش و غادت شوهر .

غادت غلط و صحیح آن غیادت مشتق از غید بمعنی نرم بودن و و اینجا کنایه از مطیع بودن است (ن)

ص ۱۵۱ س ۵ وانّی لو تعاندنی شمالی عنادك ماوصلت بها یمینی [۱]

(۱) ایراد این بیت در این موضع چندان مناسبتی با سوق کلام ندارد بلکه بنظرمی آید که نقیض مضمون این بیت مناسب تر بامقام است(ش)

ظاهراً کلمه تعاندنی و کلمهٔ عنادك باعین مهمله و نون غلط و و صحیح آن با عین معجمه و یاء مثناة تحتانیه باشد مشتق ازغید بمعنی نرم بودن .

قال فی القاموس غید کفرح سالت عنقه ولانت اعطافه و الغیداء المتسنیه لینا وقد تنایدت والاّ غید من النّبات النّاعم المتثنی والمكان الكثیر من الغبات و الوسنان المائل الغق انتهی بنابراین تغاید در شعر فعل ماضی بر وزن تباعد وغیاد مصدر آن بر وزن بعاد مفعول مطلق نوعی ترجمه اگر بطور فرضی دست چپ من باندازهٔ تو برای من نرم یعنی مطیع وفرمانبردار میبود هیچ وقت دست راست خودرابکار نمی بستم و محتاج بآن نمیبودم نظر باینکه در تغاید تضمین معنی اطاع شده از این جهت حکم فعل متعدّی بر آن جاری گردیده و محتاج بمفعول شده است(ن)

ص ۱۵۳ س ۱۵ پیوسته برجم الظن شوهر سرزده بودی .

برجم سوء الظن (ح) .

واضح است که اضافهٔ کلمه (سوء) محتاج الیه نیست (سرزدن) بروزن کرگدن بمعنی سرزنش باشد (برهان) (ن)ص ۱۵۶ زروی راازین حال پیشانی گشاده شد و بر گلوی او ساخته آمد [۳] .

(۳) اصطلاحی مخصوص است فلیحرّرمحشی اینجاعلامت استفهام

نوشته .

ساخته درعبارت متن بمعنی موافق است یعنی زروی‌که بی سابقه اظهار اطاعت از کبوتر اصغاء نمود از این حال منبسط گردید وپیشنهاد کبوتر که او را در سلك خدم خویش منسلك دارد موافق گلو و مذاق زروی‌آمد سخن ملایم طبع را شبیه بآب خوشگواری کردکه بسهولت از گلو پائین میرود (ن)

ص ۱۸۵ س ۱۴ و چون تیر جهان (۱) از گشاد عزیمت بیرون رفت . (۱) یعنی جهنده (ش)

جهان بفتح جیم بدومعنی استعمال میشود یکی اسم بمعنی عالم و دیگری وصف بمعنی جهنده مصنّف در اینجا صنعت ایهام بکار برده زیراکه ظاهراً ازاین لفظ معنی اوّل ومقصود ازآن بمعنی‌دوّم است(ن)

ص ۱۵۹ س ۶ تا اکنون که سگی زیرك نام‌که بفرط شجاعت و علو همت با شیران عالم از سر پنجه میگوید (۱) .

(۱) از سر پنجه گفتن اصطلاحی مخصوص است فلیحرّ ر اینجا محشی‌علامت استفهام نوشته است .

ماکه میگوئیم فلان در قیمت خانه خوددم‌ازده هزارتومان‌میزند هم نظیر همین عبارت متن است مقصود از دم زدن سخن‌کردن است‌این که‌گفته با شیران عالم از زور سرپنجهٔ خود سخن میگوید (ن)

ص ۱۵۹ س ۱۵ بی‌توقّف و تبرم و تردّد و تلعثم .

قال فی‌القاموس لعثم فیه لعثمة و تلعثم تمکث و توقف و تانی انتهی .

ص ۱۶۰ الی ان غرتهم (۱)

(۱) کذا فی جمیع النّسخ (؟) اینجا محشیّ علامت استفهـام نوشته .

غرّتهم بصورتی که در متن نوشته شده مشتقّ از غرور بمعنی فریب غلط و شعر برخلاف مقصود است باید گفت صحیح آن غررتهم بوده و یك راء از قلم نساخ سقط شدهٔ غرر ماخوذ از غررالطیر است .

قال فی القاموس غررالطیّر ای همّت بالطیّران ورفعت اجنحتها و در اینصورت معنی عبارت این‌است از صفات درخشان او چنان بنشاط و اهتزاز درآمدند که گوئی از شدّت شوق میخواهند به‌پروازآیندبا توجّه باینکه ضمیر جمع راجع بطیور و پرندگان است درستی این تصحیح روشن‌تر میشود (ن)

ص ۱۶۰ س ۲۳ مگر خرگوشی که بدها و ذکا چون پرتو ابن ذکا (۳) از میان انجم می‌تافت .

(۳) ذکاء بضمّ ذال ازاسماء شمس است و ابن ذکاء بمعنی صبح و از عبارت متن (که چون پرتو ابن ذکاء از میان انجم میتافت) پس باید مراد از پرتو ابن ذکا روشنی چیزی باشد که با انجم و ستارگان جمع شود و آن نور صبح است نه نور آفتاب (ن)

ص ۱۶۱ س ۱۲ و از مغرس خیزران (۱) خیری وضیمران بر نیاید .

(۱) کذا فی الاصل (ش)

گویا محشی خیز ران را از جنس قصب و نی دانسته و کلمه

مغرس را با آن بی‌مناسبت دیده از این جهت مورد شك او قرار گرفته ولی صاحب قاموس گوید الخیزران بضمّ الزّای شجر هندی و هو عروق ممتد فی الارض انتهی بنابراین عبارت متن بی‌اشکال است (ن)

ص ۱۶۵س ۱۱ امّا چون[1] خانهای ما پراکنده در جبال‌وتلالست و مسکن و ماوی در مصاعد و قلال متفرّق داریم و هر یك طائفه را از ما دشمنی دگرگونه است .

(۱) کذا فی جمیع النّسخ و عبارت ابتر است زیرا که جواب چون معلوم نیست چیست و محتمل است واو در اوّل جمله (و هریك طائفه را از ما الخ) زائد و از سهو نساخ باشد بنا بر این همین جمله جواب (چون) خواهد بود (ش)

سیاق کلام دلیل است بر اینکه مقصود از (اما) و ما بعد آن تقریر عذری است برای ترك بندگی زیرك و در اینصورت اگرواو اوّل جمله (و هر یك) را زائد بگیریم باز عبارت ابتر خواهد بود باید گفت که جواب امّا محذوف و تقدیر کلام این است (اگر چه خلاصی ما در زیر دستی تو است) امّا چون منازل ما پراکنده در جبال است‌تو قوّهٔ ضبط و حمایت ما را نداری) چون قرینه بر خلاف جواب بوده و ذکر آن را منافی ادب دانسته عمداً آن را انداخته است از این جهت در جواب از این عذر گفته شده (که پادشاه بآفتاب درخشنده ماند که از یکجای بجملهٔ اقطار جهان تابد) (ن)

ص۱۶۵س۲۰ سرمهٔ چشم‌یوزرااشك حسرت‌آهوفرو شوید یعنی اشکی که در حسرت آهو میریزد (ن)

ص ۱۶۶ س۲۱ تا اکنون بیك باراز کار بیفتاد وهمین پرده نگاه میدارند روزی. و همین پرده نگاه میدار تا بسرسخن رویم روزی (ح)

(تا اکنون بیك بار از کار افتاد) یعنی رشتهٔ عدالت (و همین پرده نگاه میدارند) یعنی همین پردهٔ که هست یعنی پردهٔ ظلم زیرا که معلوم است عدالت که برطرف شد بجای آن ظلم خواهد آمد پس تغییر عبارت متن بصورت فوق اشتباه است (ن)

ص ۱۶۷ س ۱۴ معتمد را از ساهی. متعمّدرا (ح)

معتمد هم بمعنی متعمّد دیده شده وعبارتمتنصحیح است (ن)

ص ۱۶۹ س ۱ و مواد متساوی الامر [۱]

(۱) کذا فی خمس من النّسخ ولا یخلو من حزازه و فی واحدة متساوی الاجزاء و این اخیر با مقصود اصلی از این حکایت که مقصود تساوی اجزاء نیست منافات دارد (ش)

اگر امرمصحف اثر باشد رفع اشکال میشود (ن)

ص ۱۶۲ س ۱۱ تا اگر عادتی نکوهیده و صفتی نفریده .

نفرید بکسر اوّل و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و دال ماضی نفرین کردن باشد یعنی دعای بد کرد (برهان) نفریده در متن وصف مشتق ازاین‌ماده است یعنی صفتی که موجب نفرین و دعای بد باشد(ن)

ص ۱۶۲ س ۲۴ با خود گفت شه برین عمل من .

شهٔ بضمّ اوّل کلمه‌ایست که در محلّ کراهت و نفرت گویند برهان (ن)

ص ۱۶۳ س ۱۱ آهوئی را نصب کنند و با کبوتر ضم گردانند

تا برود و رفع احوال او. درسه کلمه از این‌جمله ایهام بکار رفته زیراکه نصب و ضم و رفع مشترکند ما بین معانی مصطلح نحو و معانی لغوی اینها و مراد معانی لغوی است اگرچه لفظ موهم اوّل است (ن)

ص ۱۶۳ س ۲۰ ومیان انقباض وانبساط و طرفی تفریط وافراط.

یعنی حدّ وسط ما بین انقباض و انبساط و ما بین طرفین تفریط و افراط (ن)

ص ۱۶۲ س ۲ و آنك بدریا رسید طلبد پارگین .

پارگین باگاف فارسی بروزن آستین کویراگویند که آبهای کثیف و چرکین همچو زیرآب حمّام و مطبخ و امثال آن بدانجا رود (برهان) (ن) .

ص ۱۶۹ س ۴ چنانك ترازوی فلك بچشمهٔ خورشید بجنبد اعتدال مطلق در مزاج عالم پدید آید . بچشمهٔ خورشید راست بجنبد اعتدال مطلق در مزاج عالم پدید آید و تا منحرف نشود تغییر نپذیرد (ح) .

ترازوی فلك برج میزان است (بچشمهٔ خورشید بجنبد) یعنی خورشید به برج میزان حلول کند برج میزان‌را تشبیه‌به ترازوئی کرده و حلول خورشید را در آن تشبیه نموده بچیز سنگینی که در ترازو گذارند و ترازو را بحرکت در آورد از این جهت گفته است (بچشمهٔ خورشید بجنبد)پس تغییر عبارت متن بصورت فوق بی جهت است (ن)

ص ۱۷۱ س ۲۱ چند گرگی با دم و گوشهای بزرگ . با دم دراز (ح)

بزرگ صفت دم وگوش است پس لفظ دراز محتاج الیه نیست(ن)

۱۷۴ و روزگار زیر این حصار دوازده برج چنان بدنی[1] ننهاده

(۱) بمناسبت حصار و برج گمان میکنم که بدن نیز یکی از اصطلاحات بنایان و معماران باشد فلیحرّر و علی العجالة دراینجاکه هستم یعنی در پاریس تحقیق این اصطلاح ممکن نیست(ش) بدن و بدنه دراصطلاح بنّایان دیواری را گویند که طاق و سقف بر آن سوار باشد و اگر طاق و سقف بر آن سوار نباشد آن را (اسبره) گویند بکسر همزه و سکون سین و کسر با ، و فتح راء (ن)

ص ۱۸۰ س ۱۶ زبون چار زبانی مکن دو حور لقا .

چار زبانی کنایه از طبع که مرکّب است از چهار عنصر دو حور لقا کنایه از جان و خرد است (ن)

ص ۱۸۱ س ۲۰ فمضرط الموسر عرنینه و معطس المفلس مفساه یعنی دبر موسر بمنزلهٔ بینی و بینی مفلس بمنزلهٔ دبر است (ن)

ص ۱۷۸ س ۲۱ بجای اشك دیدگان فرو بارد .

بجای اشك خون ازدیدگان (ح)

میخواهد بگوید از شدّت قلّق و جزع نزدیك بود بجای اشك تخم دیدگان را ببارد و البتّه مبالغهٔ این تعبیر بمراتب بیش از خون فشاندن از چشم است (ن)

ص ۱۷۹ س ۱۲ گفت از آن لذّت که نیافته بود هیچ با او بود گفت نی.گفت ازآن لذّت که نیافته است با اوهیچ سمت نقصانی بودگفت نی (ح)

(از آن لذّت که نیافته بود هیچ با او بود) یعنی هیچ اثر و

علامتی با او بود پس تغییر عبارت متن بصورت فوق بی جهت است (ن)

ص۱۷۹س۱۵ونفس باعقاب الخطوب بصیرة.و نفس باعقاب الخطوب بصیرة (ح)

واورب و نفس مجرور بواورب و بصیرة صفت نفس ای ربّ نفس بصیرة باعقاب الخطوب پس تغییر صورت متن برفع نفس و بصیرة بی جهت است (ن)

ص ۱۸۰ س ۲ تعبت فی مرادها الاجسام .

(تبعت) غلط و صحیح آن تعبت بتقدیم عین برباء (ن)

ص ۱۸۰ س ۱۸ در عرضگاه یوم الحساب چنانکه لفظ نبوّت از آن عبارت کرد ست داغ این خسارت بر ناصیةُ او نهند که آیس من رحمة الله (۱)

مناسبت این جمله یعنی از (در عرضگاه) یوم الحساب تااینجا بامقام درست ظاهر نیست(ش) مناسبت آنست که زنج شاهرا بجنگ ترغیب مینمود و هنج ممانعت میکرد و بشاه میگفت که جنگ خون بی گناهان ریزد و این جنایت در روز قیامت سبب خسارت شود چه در آن روز بر پیشانی قاتل نوشته خواهد شد (آیس من رحمة الله) و این اشاره بحدیثی است که از مقام نبوت روایت شده که فرموده (من اعان علی قتل مسلم بشطر کلمة لقی الله مکتوباً بین عینیه آیس من رحمة الله)

ص ۱۸۴ س۱۹ گاوماهی ازحمل قوایمشان چون گردون (۱) در ناله آمده

(۱) اینجا محشی علامت استفهام نوشته

گردون مخفّف گردونه بمعنی چرخ و عراده است(ن)

ص ۱۸۵ س ۱۳ پیش روزگار مدّخر گردد

پیش شهریار (ح)

منظوراز عبارت متن اینکه این خدمت ذخیرهٔ من باشد درروزگار این دولت خواه این شاه باشد یا جانشین او (ن)

(۱۸۵) س ۱۴ و چون تیر جهان

جهان یعنی جهنده وفی نسختین چهار پر (ش) جهان مشترك است ما بین دو معنی یکی عالم ودیگری جهنده و دراینجا صنعت ایهام بکار رفته زیرا که لفظ موهم معنای اوّل است در صورتیکه مقصود از آن معنای دوّم است (ن)

ص۱۸۶ س۲۱ دردفع آن هرچ بنفع وضرر بازگردد(۱) خوضی کردند

(۱) کلام خالی از سوء تالیف و اضطرابی نیست(ش) (آن) اشاره بخصم یعنی دراسباب دفع خصم خوضی کردند یعنی تامّل و فکر نمودند که تشبّث بکدام یك از آنها بالمآل نافع بحال ایشان خواهد بود یا مضرّ (ن)

ص ۱۸۸ س۳ از ابیتی که در جوهر ابوّت[1] تو مرکوز است

(۱) یعنی پدران جمع اب است مانند عمومة و خوولة جمع عمّ و خال (ش)

ابوّت وصف است بمعنی پدری مثل نبوّة بمعنی پسری واخوّت بمعنی برادری جمع نیست علاوه جمع مناسبتی با مقام ندارد (ن)

ص ۱۹۰ هنرور بآلت (۳)

(۳) کذا فی اکثر النسخ (اینجا محشی علامت استفهام گذاشته) و

فی واحدة منها (باآلت) و زادفی اخری بعد هذه الکلمة (کیاست)(ش)

آلت‌کنایه از زبان‌که‌آلت سخن است هنروربآلت یعنی هنرمند بزبان و زبان آور (ن)

ص۱۹۲س۵ عیاران دشت راازسیخ کارد[۲]دندان اوهمیشه جگر کباب بودی (۲) کذا فی جمیع النسخ (ش)

لفظ سیخ در کتابت مشترك است ما بین دو چیز یکی فارسی بکسر سین بمعنی آلتی که بآن‌کباب میکنند و دیگری عربی بفتح‌سین مصدر ساخ یسیخ یعنی فرورفتن چیزی در چیزی

قال فی القاموس ساخ یسیخ سیخاً و سخیا نارسخ و تاخ انتهی مراد مصنّف صورت دوّم است یعنی عیاران دشت که سباع و درندگان باشند ازفرو رفتن دندان اوکه مانندکارد تیز دربدن فرو میرفت جگر کباب بودند در اینجا نیز مصنّف ایهام کتبی بکار برده و لفظ سیخ را چنان استعمال کرده که موهم معنی اوّل باشد بخصوص که لفظ کباب در عبارت نیز ذکر شده در صورتیکه معنی دوّم مقصود و مناسب مقام است (ن)

ص ۱۹۳ س ۲۱ مگر از بس آرد سرعلف [۲]

(۲) کذا فی جمیع النّسخ(ش) باز اینجا علامت استفهام‌گذاشته

شتر که از چراگاه برگردد در موقع مخصوصی از شب آرد جو به او میخورانند و عرب آن را نواله میگوید مراد از آرد سرعلف همان است (ن)

ص ۱۹۴س۱ که بغل بگرده کلکل (۲) چنان‌آگنده داشتی

(٢)كذا في نسخة الاساس و نسخة اخرى مصححة و كلكل بمعنى سينه است و گمان ميكنم گرده بايد خواند بكسر كاف فارسى نه بضم آن و الاّ اضافه بكلكل وجهى نخواهد داشت و فى نسختين (بكرگاه كلكل) و فى اخرى (گردگاه كفل) و فى نسخة اخرى بخطّ جديد الحاقى (بغل وگرده و كلكل) (ش)

گِردو گرده بكسر كاف فارسى اطراف و دور چيزى را گويند يعنى سينه‌ات چنان فربه بود كه گودى زير بغلت بگوشت اطراف و دور آن پراكنده و پر ميشد پس تصحيح محشّى صحيح است (ن)

ص ١٩٦ وى از همه رويها نديده راى توظلام روى تخمين (١)

(١) كذا فى جميع النّسخ و لفظ و معنى بيت خالى از سماجت وبشاعت نيست(ش) تخمين بمعنى وهم ودراينجاكنايه از غلط است يعنى آئينه روشن راى تو اگر هر روئى ديده و هر صورتى در آن منعكس شده ولى روى تاريك وهم و غلط را هرگز نديده كنايه از اينكه همه وقت اصابت كرده و هيچگاه بخطا نرفته است (ن)

ص ١٩٧ س٨ از جاى برخاست و نحن كماكنّا برخواند (١)

(١) مقصودچيست(ش)مقصودآن‌است كه بحال اوّل برگشتم يعنى از بارگريزان بودم باز بزيربارگران افتادم (ن)

ص ١٩٨ كه خصم را مقام خوف و طمع باقى ماند (۴)

(۴) كذا فى اربع نسخ وفى‌اخرى‌بماند وفى نسخة الاساس (نماند) (ش) ماند و بماند صحيح و نماند غلط چه واضحست كه مقصود اين است كار صلح چنان انجام گيرد كه خصم ما بين خوف و رجاء باقى‌بماند (ن)

ص ۲۰۲ س۱۱ و بزلزلهٔ حوافر کوه پیکران گرد از اساس آن ملك برآریم و بآواز (۳) کلنگ سواعد در

(۳) کذا فی خمس من النسخ (اینجا محشی علامت استفهام گذاشته) و فی السّادسة آباوار (ش)

مسکن شیران را تشبیه بخانه یا قلعه کرده گریزاندن آنها رااز آنجا بویران کردن سواعد فیلان را بکلنگ جنبش زمین را زیر پای آنها بزلزله آواز پائین آمدن سواعد را بآواز کلنگ و در ضمن بکلمهٔ آواز ما به الافتراق سواعد و کلنگ آهنی رافهمانیده یعنی این و آن گرچه هردو آلت و افزار تخریبند ولی تخریب کلنگ آهن به نیش و تخریب کلنگ سواعد بآواز است چه اگر این آواز بسمع شیران رسد بی‌جنگ مساکن خود را خالی گذاشته فرارخواهند کرد (ن)

ص۲۰۲ س۱۲ که در وداع ساحت آن نوحهٔ غراب البین راحت (۴) بگوش نسرین آسمان رسد

(۴) کذا فی نسخة الاساس و نسخة شفر و این ترکیب یعنی (غراب البین راحت) استعمال بسیار غریب و رکیکی است و هیچ ادنی ملابستی در این اضافه تصوّر نمیتوان کرد و گویا بهمین ملاحظه است که در سه نسخه از این کتاب کلمه راحت را بکلّی برداشته‌اند (ش)

(غراب) کلاغ (البین) جدائی (غراب البین کلاغی است که عرب بدان فال بد میزنند و آواز آن را دلیل جدائی ازدوستان میگیرد (غراب البین راحت) از قبیل اضافهٔ موصوف است بصفت یعنی کلاغی که آواز آن دلیل جدائی از راحت باشد مصنّف در ص ۱۷ س ۵ غراب

البین مرگ را هم استعمال کرده و مقصود از آن کلاغی است که آواز آن دلیل مرگ و جدائی همیشگی است (نسرین) تثنیه نسر که یکی نسر طائر و دیگر نسرواقع باشد نام دو صورت از مجمع الکواکب ستارگان ثوابت است چون مصنّف بمذاق شاعرانه شدّت و ضعف آواز غراب البین را دلیل درازی و کوتاهی مدّت جدائی گرفته و خواسته طول مدّت فراق را بیان کند از این جهت چنین گفته که نوحهٔ غراب البین راحت چنان شدّت داشته باشد که از زمین بآسمان رسد خلاصه اینکه شما را از آن مسکن چنان آواره کنیم که هرگز روی راحت نه بینید بطوریکه در هنگام وداع آن ساحت گوئی که آواز غراب البین راحت از زمین بآسمان رسیده است(ن)

ص ۲۰۲ س ۱۶ و تحمیل شیر

و تحمیل فیل (ح)

این تصحیح بجا است هم از حیث معنی زیرا که پیغام از طرف فیل بود نه شیر و هم ازحیث نظم عبارت زیراکه تحمیل و تهویل سجع فیل‌است نه‌شیر (ن) ص ۲۰۵ س ۱۲ خنك کسی که‌مرغ اندیشهٔ او بیضهٔ طمع و اگر خود زرین یا سیمین باشد نهند و نقش سپیدی و زردی آن بیضه برپیاض دیده و سواد دل نزند وچون از پردهٔ فریب روی بنماید آستین استنکاف بر روی گیرد یا بیضاء ابیضی و یا صفراء اصفری و یا غبراء اغبری (۲)

(۲) معنی این‌جمله و تصحیح آن و مناسبت آن بامقام هیچ کدام معلوم‌نشد و نسخ دراینجامضطرب است متن‌مطابق‌است با نسخهٔ مسیوشفر

ازدو نسخهٔ پاریس،در نسخهٔ دیگر پاریس یا بیضا ابیضی وصفرا اصفری وغبرا اغبری در نسخهٔ اساس از نسخ لندن یا بیضا امضی و یاصفراء اصفری و یاعبرا عزی ــ در نسخهٔ دیگر لندن فقط دارد یا بیضاء ابیضی در نسخهٔ سوم لندن این جمله را اصلاً ندارد ــ در نسخهٔ تهران ملکی جناب حاجی سید نصرالله اخوی دام ظلّه اصل متن این طور بوده است یا بیضا ابیضی و یا صفرا اصفری و غیری بعد از آن بخطی جدید عبارت متن را قلم زده‌اند و درحاشیهٔ کتاب بجای آن نوشته یا بیضا و یاصفرا غرا غیری و واضح است که این اخیر از تصرفات خود مصحّح است نه تصحیح اصل متن کتاب چه تمام نسخ کما بیش هیأت این جمله مشکوکه را علی ماهی علیه فی المتن محفوظ داشته‌اند. (ش)

صورت صحیح همان است که در متن نوشته شده (یا) در هر سه موضع حرف نداء (بیضا و صفرا) درم ودینار و چون اصل آنها ازخاك و برای تحقیر خواسته که آنهارا خاك سفید وزردنام نهد و بعبارت عربی بگوید ایتها التربة البیضاءوالتربةالصفراء عبارت را مختصر کرده وبجای آن یابیضاء و یاصفرا گفته ودرهم ودینار مذکر را موصوف بوصف بیضاء وصفراء مؤنث نموده تا قرینه بر محذوف باشد (غبراء) زمین (ابیضی و اصفری واغبری) هرسه بتشدید لام الفعل فعل امر واحدهٔ مخاطبه ابیضی مشتق از ابیضت العین یعنی چشم لکه‌ای برداشت اصفری مشتق از صفرة بمعنی زردی یا از صفر بمعنی مس که فعل را از اسم جامد اشتقاق کرده مثل استحجر الطین اغبری مشتق از اغبر یعنی گردآلود شد حاصل جمله نفرین است بنقره وطلاوزمین که محل تکون آنها است چون جمله

(خنك‌کسی تا اغبری) بالتمام جملهٔ معترضه و آن را بدعا افتتاح کرده است بعلاقهٔ تضاد خواسته‌که آن را بنفرین ختم‌کند .

ترجمه آن ببیان شاعرانه‌ای درم‌عین سفید چهره که چون قرص خورشید بهنگام زوال سفید ودرخشانی لکه‌دار شو تا چشم اهل بصیرت را بیش ازاین لکه‌دار نکنی وای دینار زرین‌رنگ که‌چون مهر تابنده بهنگام برآمدن‌زرافشانی میکنی زردچهره شویامس شو وازاعتبار بیفت تا غیرتمندان را بیش ازاین زردچهره نکنی و ازاعتبار نیاندازی وای زمین غبارانگیز تو هم گرد وغبار وتیره وتار شو و این دوفلز را تربیت نکن تا مردم روزگار را بیش از این‌تیره روز نگردانی‌فقط نقصی که در صورت متن هست این‌است که‌شدة‌هرسه فعل امر را کاتب ازقلم انداخته است . (ن)

ص۲۰۶ فاسلمنی‌للنائبات بعاده کما اسلم العظم المهیض‌جبائره[1] .

(۱) ایراد این بیت دراینجا بوجه من الوجوه مناسبتی با سوق کلام ندارد و جای آن ظاهراً درسه‌سطر بعد میباشد بعد ازجمله (چه تأثر و چه تحسر حاصلست) والله اعلم (ش)

المهیض قال فی‌القاموس هاض العظم یهیضه کسره بعد الجبور کاهتاضه وهو مهیض انتهی استخوان شکسته راکه جبیره بندند و باز شکسته شود درزبان عرب مهیض گویند ترجمه‌تنها خود را بدوستی‌آن موش‌جبران‌میکردم اکنون‌که ازدستم رفت دوری اومرا دستخوش‌نوائب زمانه‌کرد و ازحال تنهائی پیش حالم بدتر شد مثل استخوان مهیض که علاج آن مشکل‌تر میشود پس مجبورم بوسیله عقرب انتقام کشم شاید

که نیش او برای تسکین دردم نوشی باشد مضمون شعر زمزمه‌ایست که موش خایه‌دزد پیش خود داشته واندیشه‌ایست‌که در مغز خود جولان میداد پیش‌ازآنکه نزد عقرب رود ازاین‌جهت‌اول شعرفاء سببیّه‌آورده و تصمیم انتقام را بمضمون شعر معلل نموده ایراد شعر در اینجا بهمین مناسبت است (ن)

ص۲۰۶ و نمودن اشتیاق و نزاع .

قال فی القاموس نزع الی اهله نزاعه و نزاعاً بالکسر و نزوعاً بالضم اشتاق انتهی نزاع درمتن نیز مرادف اشتیاق است (ن)

ص۲۰۷ وآنچ از برادران وخویشان درین باب‌آید تقدیم کنم‌تا مصداق آن قول‌که گفته‌اند الاقارب کالعقارب (۳) اینجا پدید آید.

(۳) ایراد این مثل درین مورد بسیارسبج وبی‌موقع‌است وباسابق ولاحق نمی‌چسبدمگر باین مناسبت‌که‌لفظ عقارب در مثل مذکوراست وهمین‌قدرکافی درمناسبت و ملاحت تضمین امثال واشعار نیست . (ش)

مصنف در دوجای این مثل ایهام بکار برده .

اوّل درلفظ اقارب‌جمع‌قریب بمعنی نزدیك‌که مشترك استمابین دومعنی یکی نزدیکان بنسب وخویشاوندی و دیگر نزدیکان بدوستی و برادری .

دوم درلفظ عقارب‌که آنهم مشترك است مابین دومعنی یکی‌جمع عقرب جانورمعروف ودیگرجمع‌عقربه بمعنی کنیزك عاقلهٔ‌خدمتگذار.

قال فی القاموس العقربة الامة المخدومة العاقله انتهی پس‌جمله (الاقارب کالعقارب)دومعنی پیدا میکند یکی اینکه خویشاوندان‌مانند

کژد ماننددیگر اینکه دوستان مانند چاکران وخدمت گذارانند ظاهر عبارت موهم معنی اول ومقصود از آن معنی دوم است .

خلاصه اینکه عقرب گفت آنچه از برادران یعنی دوستان و خویشان‌در این‌باب آیدتقدیم‌کنم تامصداق آن قول‌که گفته‌اند (الاقارب کالعقارب) یعنی‌که گفته‌اند الاحباب کالخدام اینجا پدید آید . (ن)

ص۲۰۸س۱سه عددزرباسیم سره(۱) در کار هلاك‌کدخدای‌کردند

(۱) کذا فی نسخة شفر و فی نسخة الاساس (سه عدد زر با سیم سره) و فی اربع نسخ سه‌عدد درم و هر یك از این نسخ خالی از تنافی با ذیل قصه نیست (ش)

ظاهراً لفظ (با) بیك‌نقطهٔ غلط وصحیح آن (یا) بدو نقطه باشد یعنی یاسه‌عدد زرگذاشتند ویا سه‌عدد سیم تردید مابین زر وسیم‌زمینه ـ ایست‌که مصنف دراینجاتهیه دیده تا من بعد مجال‌قلم‌فرسائی دراطراف زر وسیم هردو را داشته باشد اینجاکه زر را مقابل‌سیم گذاشته لامحاله مراد از آن مسکوك‌طلا مقابل نقره است ولی در دو جای بعد که (زر) گفته ومقابل آن وسیم نیانداخته مراد از آن اعم از طلا و نقره است چه دیده شده‌که درم را زر سفید هم گفته‌اند پس صدر و ذیل عبارت با هم منافات ندارند آنجاکه مصنف(درست‌زر) گفته مراد ازدرست صحیح ضد شکسته است‌که عرب آن‌را قطعه گفته است این اصطلاح یادگار زمانی است‌که پول سیاه رایج نبوده بجای آن درهم یا دینار را شکسته با پاره‌های آن معامله می‌کرده‌اند ظاهراً عبارت (پول‌خورده) که اکنون برزبانها دائر است هم یادگار همان زمان باشد زیرا که (خورده) نیز

مرادف قطعه عربی و شکسته فارسی است (ن)

ص۲۰۸س۲ زرست‌که ازارعصمت ازگریبان جان مردم‌میگشاید.

که از راز عصمت (ح).

از جمله معانی ازار درفارسی لنك فوطه است که آن را بدور گردن گره میزنند ومراد ازازار درمتن همان است«گریبان» مرکب از دوکلمه است یکی «گری» که بمعنی گردن است و دیگری «بان» که بمعنی نگه‌دارنده است پس گریبان بمعنی نگه‌دارندهٔ گردن وازاین‌جهت یخهٔ جامه را گریبان گویند پس تغییر عبارت متن بصورت فوق و بجای ازار (ازرار) جمع زر بمعنی‌تکمه نوشتن بی‌جهت است . (ن)

ص۲۱۳ س۱۳ جمعی را از فیلهٔ (۵) آن قوم .

(۵)کذا فی‌نسختین وفیله‌جمع‌فیل است ولی در اینجامعنی‌ندارد چه همه فیله بودندپس (فیلهٔ آن‌قوم)یعنی چه درسه نسخه دیگر بجای فیله (قبیله) دارد و آن نیز هیچ مناسبتی بامقام ندارد (ش)

(فیله) دراینجا جمع فیل بمعنی درشت اندام و کوه پیکر است بقرینهٔ جمله (که جثهٔ هریك الخ) قال فی‌القاموس والفیل ایضا الثقیل الخسیس واستفیل الجمل صاد کالفیل انتهی ومعنی عبارت متن این که جمعی از درشت‌اندامان آن‌قوم پس فیله صحیح وباستعمال آن صنعت جناس بکار برده شده است (ن)

ص ۲۱۳ س۱۶ و دفع صدمهٔ اولی‌را (۶) صبربردل گماشت

(۶) کذا فی غالب النسخ (؟) و فی واحدة (صدمهٔ اول را) و فی اخری (صدمهٔ او را) (ش) (صورت) متن صحیح و در

آن صنعت ایهام بکاررفته چه صدمه درعرف بمعنی آسیب دیدن و درلغت بمعنی بهم خوردن دوجسم سخت است بهم .

قال فی القاموس الصدم ضرب صلب بمثله معنی اول مراد نیست چه هنوز جنگی نشده تابکسی آسیبی رسیده باشد بلکه مقصود معنی دوم وکنایه ازحمله است یعنی دردفع اولین حمله شیران باید دل برصبر گماشت . (ن)

ص۲۱۲س۲وهردوچون طودهایج و دوبحرمایج ازجای برخاستند واجری من السیل تحت اللیل بیکدیگر روان شدند و صدای اصطکاك صخرتین (۱) هنگام ملاقات ایشان از بسیط این عرصهٔ مسدس درمحیط گنبد اطلس افتاد وطنین ذباب الغضب (۲) هیبت از وقع مقارعت هردو فریقین بگوش روزگار آمد(۱) کذافی نسخة شفر ؟ علامت استفهام وفی نسخة الأساس اصطکاك صخرتان وفی نسختین اصطکاك صخرات وفی نسختین آخرین اصطکتاصخرتان(۲)کذا فی جمیع النسخ(؟)علامت استفهام.(ش)

مصنّف دراین جمله تشبیهات بدیع و بسیار مناسبی بکار برده (طودهایج) کوه بزرگی که از جای کنده شده و بحرکت درآمده (بحر مایج) دریائی که بموج افتاده عظمت وجسامت هردو قشون را (اصطکاك) چیزی که بشدت وسختی بچیز دیگر بخورد آن را اصطکاك گویند (صخرتین) صخره سنگ بزرگ سطح زمینی که هردو قشون بر آن راه میرفتند بیك صخره وجائی از پای ایشان تشبیه کرده است (طنین) آواز پشه (ذباب) مشترك است مابین چند معنی که از آن جمله پشّه و تیزی دم شمشیر است .

قال فی القاموس فی ترجمة الذّباب و من السیف حده اوطرفه المتطرف ومقصود دراینجا معنی دوم است شمشیرهائی‌که از روی غضب وخشم کشیده شود وبهم بخورند البته آواز سهمناك و موحشی از آنها مسموع می‌شود باین مناسبت هیبت ووحشتناکی آوازی که از حرکت وجنبش هردوقشون پدید می‌آمده بسهمناکی آن آواز تشبیه نموده و و از روی مبالغه گفته (طنین ذباب الغضب هیبت از وقع مقارعت ذو فریقین) یعنی سهمناکی آواز قرع وپای‌کوبی‌آنها برزمین بسهمناکی طنین ذباب‌الغضب میماند و دراین جمله دوصنعت بکار برده یکی ایهام درکلمهٔ (ذباب) ودیگر تعمیه باستعمال کلمه (طنین) و اضافهٔ آن به ذباب زیرا که متبادر از لفظ ذباب همان پشه بعلاوه‌متبادر از لفظ‌طنین که آواز پشه است پس ایهام ذباب تقویت‌شدة است و بحد تعمیه‌رسیده درصورتیکه‌مقصودازطنین ذباب آواز پشه نیست بلکه آواز بهم‌خوردن شمشیرهای غضب است‌که آنهم کنایه از آواز است که از حرکت و جنبش هردوقشون‌مسموع میشد (فریقین) تأکید (هردو) است مثل‌قوله تعالی (الهین اثنین) و نظیرجمله هردو فریقین را مصنّف‌درص۵۳س۱۳ هم‌استعمال نموده آنجاکه میگوید (جمع ما بین هردو ضدین میتواند کرد) فرقی که هست در آیه عدد مؤخر از تثنیه ذکر شده و درد و عبارت مصنّف برعکس است (ن)

ص۲۱۴ س۳ در اقدام مقدمان لشکر پی‌سپر خواهد شد . لشکر شین پی سپر (ح) .

چون‌کلمه خصمان در اول جمله گفته شده و مراداز مقدمان

لشکر خصمان است پس اضافه کلمهٔ «شیر» محل حاجت نیست (ن)

ص ۲۱۴ س ۱۰ در آن مغاکها سر نگون میافتادند تا فریاد الدمّ الدمّ الهدم الهدم (۱) ازیشان بر آمد.

(۱) فی الحدیث ان ابا الهیثم بن التیهان قال لرسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم ان بیننا و بین القوم حبالا و نحن قاطعوها فنخشی ان الله اعزّك واظهرك ان ترجع الی قومك فتبسّم النبیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم و قال بل الدم الدم والهدم الهدم انا منکم وانتم منی یروی بسکون الدال وفتحها فالهدم بالتحریك القبر یعنی اقبر حیث تقبرون والهدم بالسکون و بالفتح ایضاهو اهدار دم القتیل یقال دماؤهم بینهم هدم ای مهدرة والمعنی ان طلب دمکم فقد طلب دمی و ان اهد ردمکم فقد اهد ردمی لاستحکام الالفة بیننا و کان ابو عبیدة یقول الهدم الهدم واللدم واللدم ای حرمتی مع حرمتکم وبیتی مع بیتکم قال الازهری و من رواه الدم الدم و الهدم الهدم فهو علی قول الحلیف تطلب بدمی و آنا اطلب بدمك و ما هدمت من الدماء هدمت ای ما عفوت عنه واهدرته فقد عفوت عنه وترکته ویقال انهم اذا احتلفوا قالوا هدمی هدمك ودمی دمك و ترثنی وارثك ثم نسخ الله بآیات المواریث ما کانوا یشترطونه من المیراث فی الحلف (لسان العرب باختصار) ازاین تطویل بخوبی واضح شد که ذکر این جمله یعنی الدم الدم الهدم الهدم درین موضع بهیچ وجه من الوجوه مناسبتی و ملایمتی با مقام ندارد چه این کلام را عرب درموقع تحالف ومعاهده برزبان میراندهاند ومصنّف آن را در مقام استغاثه وتوجع استعمال نموده وشتان ما بینهما (ش)

بنا برقول ازهری عبارتی که عرب درموقع معاهده و تحالف میگفته

دوصورت داشته است یکی (تطلب بدمی و انا اطلب بدمك وما هدمت من الدماء هدمت) ودیگر (هدمی‌هدمك ودمی‌دمك و ترثنی وارثك) وهریك ازاین دوعبارت نص صریح در تحالف و معاهده است بطوریکه قابل حمل برمعنی دیگر نیست لیکن فرمایش حضرت رسول‌الله ﷺ بهیچ‌یك از این دوصورت نبوده وصورت آن (الدمّ الدمّ والهدم‌الهدم) بوده است و این‌عبارت فی حدذاتها وباقطع نظر ازقرائن حالیه ومقالیه قابل حمل بردومعنی است یکی تحالف‌که معنی آن این باشد (خون‌ما و شما یکی و قبر ما وشما یکجا است) ودیگر اظهار توجع که معنی آن این باشد (آوخ خون ما ریخته و اساس دولت ما منهدم گردید) مقام نبوت از این عبارت قصد معنی اول را داشته و دو قرینه برآن موجود بوده یکی قرینهٔ حال‌ومقام و دیگر قرینهٔ لفظیه‌که‌فرمود (انا منکم وانتم منی) لیکن مصنّف آن را درمعنی دوم استعمال‌نموده وقرینهٔ حال را شاهد قرار داده ودرضمن خواسته بطور تهکم و استهزاء بفیلان این نکته را گوش‌زد کند عبارتی راکه بایستی در مقام صلح و تحالف باشیران گویند دراثر تکبّر وطغیان نه‌کردند ونگفتند وبجای آن همان عبارترا درموقع شکست واظهار توجّع گفتند (ن)

ص۲۱۹ س۴ و ازشعار (۱) شیوه

(۱) وکذا فی جمیع النّسخ و لعلّ الصواب (شعار و شیوه) (ش) (شعار) یعنی علامت (شیوه) بمعنی طبیعت و عادت .

(شعار شیوه) بمعنی علامتی‌که دلیل باشد براینکه عادت اوچنین وچنان است . (ن)

ص۲۱۹ س۵ چنانکه ترك گوشت حیوان کردن . چون ترك (ح).
چنان بضمّ اول مخفّف چون آن وچونان باشد (برهان) پس معنی عبارت چون آنکه ترك گوشت حیوان کردن(ن)

ص۲۱۹ س۹ بدپسند از بدی نبهره تر است .
نبهره بفتح اوّل وثانی وسکون هاء هوزورای قرشت بمعنی دون وفرومایه هم آمده است (برهان) (ن) .

ص۲۲۳ س۱۱ درچشم توام سخن بنیرنك بود چون بادهن آیم سخنم تنك بود. نیرنگ دراینجا بمعنی سحر جادوئی است یعنی اگر جای من درچشم تو باشد کنایه از اینکه نزد تو محبوب ومحترم باشم.
سخنم چون سحر و جادوئی مؤثر خواهد بود (چون با دهن آیم) کنایه ازاینکه اگر از آن مقام نزدتو باندازه مساحت مابین چشم ودهن تنزل کنم سخنم چنان از اعتبار وارزش بیافتد که سبب ننگ وعارم گردد. (ن)

ص۲۲۵ س۱۶ کراح آب فی کفیه طینه (۱)
(۱) کذا فی نسختین وفی نسخة الاساس کراح آب فی کفیه طیبه وفی نسخة اخری کراج آب فی کفیه طیبه ولایوجد اصلا فی نسختین اخریین وتفسیر این مثل و تصحیح آن برای من ممکن نشد . (ش)
رجوع شود بحاشیه ص ۱۳۸ (ن)

ص۲۲۶ س۵ وخواب گزاری مقام.
وخواب گزاری کردن(ح).
گزارش بضمّ اول وکسر رابع وسکون شین نقطه دار تعبیر خواب راگویند بنابراین اسم مصدر این ماده که خواب گزاری باشد علامت مصدر را که (کردن باشد نمی خواهد . (ن)

ص۲۲۹ س۳ باهمه سرزدگی وسیه روئی که ازسپید کاری(۱) خویش

داشت .

(۱) سپیدکاری ظاهراً بمعنی بی‌شرمی و بی‌حیائی و شوخ‌چشمی است چنانکه باین معنی سپیدچشمی نیز گویند جمال‌الدین ازهری مروزی گوید (لباب الالباب عوفی طبع پرفسور برون جلد اوّل ص ۲۱۷)

صدرازجورچرخ کبود سپیدکار دل‌راچه‌حاسدتوسیه‌شدچه‌قارچشم‌ظاهراً

مراد از سپیدکاری درمتن لکه برص و سپیدی پیسی کنایه از خیانت باشد .

یعنی با اینکه خال عار و پیسی ننگ خیانت دد او بود گفت (ن) ص۲۳۶س۷فلوابصرت عیناك ما انابعدكم علیه من‌البلوی لقلت توانی(۱) .

(۱) کذا فی نسختین مصححتین وفی نسختین اخریین (ترانی) و فی اخری (توانی) وفی السادسة (یرانی) و تصحیح این کلمه ممکن نگردید واحتمال ضعیف میرود (اگرقایل این ابیات فارسی زبان بوده است)که صواب‌درآن (توآنی)باشدیعنی‌شاعر بقصد فکاهت‌چنانکه‌متداول است دوکلمهٔ فارسی رادرحشو ابیات عربی ایراد نموده وبنابرین غرض شاعراین‌خواهد بودکه‌از آنگاه‌بازکه از من جدا شده درد دوری ورنج مهجوری توچندان تن مرا نزاروافکارنموده‌که اگرت اکنون نظربرمن افتد از غایت شگفتی گوئی آیا (توآنی) یعنی مرا بدشواری شناسی و گوئی آیا توهمانی که ازپیشت دیده ومی‌شناختم والله اعلم (ش)

شاعر نگفته‌که اگرچشم تو برمن میافتاد چنین و چنان میگفتی تا معنائی‌که محشي احتمال داده مناسب باشد بلکه گفته است که اگر

چشم تو آن بلیاتی راکه من بالای آنها هستم میدید چنین و چنان‌می‌گفتی پس بقرینهٔ لوکه غالباً مدخول آن امورممتنع‌الوقوع‌است و نیز بقرینهٔ حرف استعلا در علیه و مفعول بودن اسم موصول باید گفت‌نسخهٔ (ترانی) بتاء منقوطه وراء صحیح است وشاعر میخواهد تراکم وانبوهی بلیّات خود رابکوه بلندی تشبیه‌کندکه برسرآن مکان ومنزل گرفته و بگوید اگر برفرض محال چشم تو آن‌کوه را میدید آن‌قدر بچشم تو دور مینمودم‌که مرا آواز میدادی وازمن می‌پرسیدی‌که‌آیا مرامی‌بینی یا نه وبنابراین دراصل اترانی بوده همزه‌استفهام انداخته شده مثل‌شعر ثم قالوا تحبتها قلت بهرا.

عدد الرمل والحصی‌والتراب و بنابراین توجیه ممکن است.

نسخهٔ (یرانی بیاء وراء نیزصحیح باشد ومعنی شعر این باشدآن قدر بچشم تو دور مینمودم که در شك میافتادی و با خود می‌گفتی که آیا این شخص از بالای کوه مرا می‌بیند یانه . (ن)

ص۲۳۷س۹یارشته‌ایست(۱)که دربخاراتش(۲) جمع‌آمده همه‌را برثفنات زانو برهم پیچیدند .

(۱) رشته نام مرضی است وآن چیزی باشد که از اعضاء انسان بسان تار ریسمان برمیآید و بیشتر در شهر لاربهم میرسد (برهان)

(۲) کذا فی نسخة الاساس؟ (ش) اینجا علامت استفهام گذاشته .

بخاراتش بتاء غلط وصحیح (بخارایش) بیاء است و مقصود ایهام است مابین رشته‌که نام مرضی است ورشته‌که نام تار ابریشم است آنرا که‌نسبت به‌بخارا داده شاید بمناسبت این‌باشدکه درآن‌وقت‌شهر بخارا

جائی بوده‌که نخ ابریشم ازآنجا بشهرهای‌دیگر حمل میشده مثل‌رشت حالیه . (ن)

ص ۲۳۷ س۱۰ یا دقی(۳) که ازمصر .

(۳) دق نوعی از پارچهٔ قیمتی را گویند همچو دق مصری ودق رومی (برهان) وگویا مقصود مصنّف ایهام است مابین دق باین معنی و ودق بمعنی تب معروف که از لوازم آن هزال مفرط وکاهش بدن است ولی ایهام‌درصورت اتفاق لفظین‌است‌واینجا یکی دق بفتح است ودیگری دق بکسر . (ش)

اتفاق لفظین درایهام لفظی معتبر است نه درایهام کتبی و اینجا سوم جائی است‌که مصنف ایهام‌کتبی را بکار برده یعنی کلمهٔ نوشته که صورت مکتوبه آن مشترك است مابین دوچیز ولی در تلفظ ما بین آنها اشتراکی نیست مانند دق بفتح وکسر دراینجا و (بحرکت) درص۱۲۰ و سیخ کارد دندان در ص ۱۹۲ . (ن)

ص ۲۴۰ س ۱۴ خرس چون تفاصیل وجمل این حکایت بشنید و ناقه و جمل خویش در آن می‌دید .

یعنی دیدکه دراین واقعه نمی‌تواند طفره زند و با خود بگوید (لاناقتی فیها ولاجملی) مثل معروفی‌است(ن)

ص ۲۴۳ س ۲ و نقال(۱) نکال (۲) رابدست من بازده

(۱) کذا فی اغلب النسخ وفی نسخة شفر (نغال) (۲) کذا فی جمیع النسخ ومناسبت این کلمه با مقام ومقصوداز آن معلوم نشد(ش)

قال فی القاموس فی ن ق ل ککتاب فصال عریضة قصیرةالواحدة

نقله انتهی یعنی نقال بنون وقاف بروزن کتاب تیغهائی است کوتاه و پهن (نکال) یعنی شکنجه و تعذیب است پس باید گفت نقال درمتن بقاف مخفّفه است نه بعین و نه بقاف مشدّده ومعنی این جمله ـ شیر گفت اگر ازجانب من کلمه موحش بتو گفته‌اند آن‌را پنهان مدار و بدست من بازده یعنی آن را بمن بگو تاکه آن‌را بهانه کنم وشمشیر شکنجه و سیاست گوینده‌اش قرار دهم. (ن)

ص۲۴۵ س۷ همه صورتگران چین بایند

تا بچینند درد[۱] رخسارت

(۱) کذا فی نسخة الاساس ؟ اینجا علامت استفهام گذاشته و فی نسخة شفر (در) وفی نسختین (گل ز) وگویا همه نسخ مغلوط است و مناسب مقام کلمه‌ایست که با نقش وپرگار وصورتگر مناسبت داشته باشد چه غرض اصلی شاعر مراعات نظیر است در مصطلحات نقاشی. (ش)

ص۲۴۵ س۷ تا بچینند (وردرخسارت) گل زرخسارت (ح)

مسلماً تمام نسخ مغلوط وظاهراً صحیح دور باشد بفتح دال مهمله وسکون واو ودرآخر راء دور ودوره دائره وحدود چیزی را گویند ودر اصطلاح بنایان نیز هلال پیش طاق عمارت را دور و دوره میگویند (چیدن) گاه بمعنی جداکردن چیزی از چیزی مثل اینکه می‌گویند (ناخن‌راچید) یا میگویند (میوه را از درخت چید) وگاه بمعنی منظم گذاشتن چیزهائی است دریکجا مثل اینکه میگویند (کتابها را در آرمالی چید) یا میگویند (اثاثیه را دراطاق چید) یعنی بنظم و ترتیب آنها را جای داد بنابراین معنی شعر این است اگر بخواهند دائره و

حدود رخسارت را بنظم وترتیب کما هوحقّه بکشند ونقش کنند باید تمام صورتگران چین جمع شوند تا بتوانند بمعاونت همدیگر اینعمل را انجام دهند . (ن)

ص۲۴۸ س ۳ رخش از خوبی فرسی(۲) بر آفتاب انداخته .

(۲) کذا فی ثلث نسخ منها نسخة الأساس وفی نسخة شفر (فرش) و فی نسخة (فرس) و فی‌اخری (قوسی) (ش)

ص۲۴۸ س ۳ فرس بر آفتاب رانده (ح)

تمام نسخ مغلوط وصحیح آن (فرسبی است فرسب بفتح اول و وسکون سوم وبای ابجد وبای فارسی بنابقول صاحب برهان جامهای الوانی راگویندکه درایّام عید و روزهای جشن بر در ودیوار خانها و دکانها آویزان‌کنند یعنی رخش از خوبی عکس بر آفتاب افکنده وآن چنان‌رنگین‌کرده‌که گوئی فرسبی بر آفتاب انداخته‌اند . (ن)

ص۲۵۰ س۱۹ یاسیجی برکشید. (یاسجی) (ح)

یاسج بروزن خارج‌تیر پیکان‌دار راگویندوبعضی‌گفته‌اندتیری‌است که پادشاهان نام خود را بر آن نویسند و بضمّ ثالث و جیم فارسی نیز آمده‌است (برهان) . (ش)

ممکن است‌که اصل این لغت یاسج باشد چنانکه درمتن آمده و یاسج بحذف یاء وسط چنانکه برهان ضبط‌کرده مخفّف آن باشد.(ن)

ص۲۵۳ س۲۱ ومادهٔ الفتش بصورت باطل(۳) انقطاع نپذیرفت

(۳) کذا فی اغلب النسخ و غرضش معادله بین ماده و صورت میباشد ولوآنکه کلام معنی نداشته باشد . (ش)

گویا محشی صورت را بمعنی ظاهر ضد باطن گرفته و از این جهت کلام مصنّف را بی معنی دانسته زیراکه وساوس خرس در ظاهر و باطن هر دو باطل و بی‌حقیقت بودند ولی اگر صورت را چهره و روی بگیریم ومعنی عبارت این باشدکه مادهٔ الفتش بچهرهٔ امر باطل و بی حقیقتی‌که خرس باو نشان داده بود انقطاع نپذیرفت هم معادله بعمل آمده و هم کلام با معنی شده است . (ن)

ص۲۵۴ س۱۴ و اوضاع(۱) و اشراف بسازند

(۱) کذا فی جمیع النسخ ودر جمع وضیع وضعاء مذکور است و اوضاع بهیچ وجه نیامده است . (ش)

اوضاع در جمع وضیع مثل اشراف وایتام در جمع شریف ویتیم از جموع قیاسیّه است واگر درکتب لغت ذکر نشده برای آن است‌که دراین‌کتب غالباً جموع سماعیه راثبت میکنندوجموع قیاسیه رامحتاج به ثبت نمیدانند . (ن)

ص۲۵۵ س۲۰ آن میشوم (۱) مرجوم

(۱) کذا فی‌جمیع‌النسخ واستعمال این کلمه درکتب دیگر نیزاز عربی‌وفارسی‌دیده شده‌است وصواب‌درآن یامشئوم‌است‌بروزن مفعول‌یا مشوم بحذف همزه تخفیفاً و آن اسم مفعول از شأم است ومیشوم بهیچ وجه صحیح نیست چه فعلی از مادهٔ ی ش م درلغت عرب نیامده است و بنظر این ضعیف چنان میآید که اصل در میشوم مشوم محذوف الهمزه بوده است و بواسطه کثرت استعمال مشوم معاً با میمون که نقیض آن است من حیث لایشعر ومن‌غیر اراده‌یائی درمشوم زیاد کرده‌اند تا

هم‌وزن میمون گردد وهرچند این کلمه بخصوص در کتب لغت مذکور نیست ولی اصل این عمل یعنی حمل کلمه برمجاور آن لجامع التناسب والازدواج درکلام عرب متداول است ،

چنانکه درحدیث است که حضرت رسول ﷺ بزنان فرمودند ارجعن مازورات غیر ماجورات واصل درآن موزورات است از وزر ولی بعلت مجاورت جاری مجرای ماجورات شده‌است وعرب گوید انی لآتیه بالغدایا والعشایا وحال آنکه غدایا درجمع غداة استعمال نشده است و همانا برای ازدواج باعشایاست و نیز گویند هنانی الطعام و مرانی به مناسبت ازدواج واگر تنها استعمال کنند گویند امرانی لاغیر وهم‌چنین صرف مالا ینصرف للتناسب کقوله تعالی جئتك من سبا بنباء یقین و خفض بجوار کقول العرب هذاحجر ضب خرب بجرّ خرب بعلت مجاورت باضب و حال آنکه صفت حجراست وحق آن رفع است وغیرذلك مما لایعدّ کثرة وتفصیل این قاعده یعنی حمل شیء برشیء لمناسبة المجاورة والازدواج وامثله آن درکتب نحو ولغت مفصلا مذکور است و غرض در اینجا فقط اشاره باصل قاعده بود والله اعلم . (ش)

اصل فعل شئم واسم فاعل آن شائم و اسم مفعول آن مشؤم ومشوم با همزه و بدون آن هردو جائز و صحیح است و اگر لفظ میشوم در کلام فصحاء دیده شده نباید گفت که علت این استعمال رعایت تناسب و وازدواج بوده زیرا که این قاعده مخصوص جائی است که هردو لفظ یعنی محمول ومحمول علیه باهم دریك عبارت استعمال شوند مثل مازورات و ماجورات وغدایا وعشایا وهناًنی و مرانی و استعمال میشوم چنین نیست

بلكه بهمين صورت استعمال ميشود چه لفظ ميمون با او استعمال شده باشد يانه ودرعبارت متن لفظميشوم خودتنها و بدون مجاورت باميمون استعمال شده بلكه خود محشي نيز درمقدمه‌كه بركتاب نوشته .

(ص كب س۲۱) اين عبارت را (درقدح اين معاهده ميشومه) نوشته بدون اينكه مجاور ميشومه از پيش يا بعد لفظ ميمونه را نوشته باشد پس بايدگفت برحسب اصول وقواعد صرف اگر ميشوم استعمال شودبايد مقلوب مشئوم باشد يعني همزهٔ عين‌الفعل بجاي شين فاء الفعل رفته و شين بجاي همزه آمده است وباصطلاح صرفيين مفعول معفول شده مثل جاه‌كه در اصل جوه واصل جوه وجه بوده فعل عفل شده مشئوم پس از قلب ماشوم گرديد بروزن ماجور ومامون من باب تخفيف همزهٔ ساكنه مبدل شد بياء ميشوم گرديد و اين تبديل اگر چه خلاف قاعده است زيرا كه قاعده در تبديل همزهٔ ساكنه در وسط آن است كه بحرف مجانس حركت ما قبل تبديل شود رأس در راس و بير در بئر وبنابراين بايدماشوم‌گويند نه ميشوم ولي رعايت قاعده دراينجاكه‌نشده براي آنست كه اگرماشوم مي‌گفتند بناي مفعول بهم ميخورد و حفظ بيّنه اهمّ از رعايت قاعده بود لهذا بجاي ماشوم ميشوم گفته و همزهٔ ساكنه را بدل بياء نمودند نه بر الف آنجا كه محشي گفته (من حيث لايشعر و من غير اراده يائي در ميشوم زياد كرده‌اند مقصود از آن‌آن است‌كه برخلاف قاعده يائي زيادكرده‌اند نه اينكه از روي سهوونسيان زياد شده است . (ن)

ص ۲۵۶ س۱ كالمهجوم علي الظنة [۱] .

(۱) ماخوذاست ازمثل(ان کثیر النصح یهجم علی کثیر الظنة رجوع کنید به ص ۹۳ و ص ۹۴ . (ش)

ص ۹۳ و ان کثیر النصح یهجم علی کثیر الظنة [۱] حـاشیه‌ای اذا بالغت فی النصیحة اتهمك من تنصحه (مجمع الامثال) . (ن)

ص ۲۵۶ س۱ کالمهجوم علی الظنة (ح) .

قال فی القاموس هجم علیه هجوما انتهی الیه بغتته او دخل بغیر ادن او دخل وفلانا ادخله کاهجمه فهوهجوم انتهی الظنة قال فی القاموس بکسر الظاء و فتحها التهمه انتهی .

از تفسیر مجمع الامثال مستفاد میشود که (یهجم) در مثل بمعنی اصلی خود استعمال نشده بلکه بمعنی (یحمل) استعمال شده و معنی مثل این است که افراط و مبالغه در نصیحت اشخـاص ایشانرا وادار میکند که نسبت بنصیحت کننده بدگمان شوند و بنابر این عبارت متن دراینجا (کالمهجوم علی الظنة) مربوط باین مثل و ماخوذ از آن نیست چه میخواهد خرس را که بقدم تجاسر پیش آمده و بدون اذن شاه شروع بمجادله با شتر نموده تشبیه کند بکسی که از روی بدگمانی داخل خانه کسی شود چه شخص بدگمان اذن از صاحبخانه نمیگیرد بلکه بی محاباو سر زده داخل میشود پس لفظ مهجوم دراینجا بمعنی اصلی خود استعمال شده ولی بصیغه مفعول چنانچه صورت متن است غلط است و صحیح آن هجوم بر وزن فعول است چنانچه بهمین صورت در ملحقات تصحیح شده است (ن)

ص ۲۵۶ س ۲ روی مکابره در خصم نهد

روی مکابره دردوست نهد (ح)

اینجا مناسب خصم است چه دشمنی خرس با شترظاهرشده بود(ن)

ص۲۶۰س۷ ره نشینان شام وسحر بنام منابت خاکش طبله عقاقیر گشوده ناك دهان [۱] صبا و شمال ببوی فوحات هوایش نافه از اهیر شکافته .

(۱)کذافی غالب النسخ و ناك بمعنی هر چیز مغشوشی یعنی هر چیز که در آن غش داخل کرده باشند استعمال کنند عموماً ومشك و عنبر مغشوش راگویند خصوصاً (برهان) و ناك ده یعنی مشك ، مغشوش فروش و مقصود از کلام گویا این است که نفحات باد صبا و شمال در جنب فوحات هوای آن مواضع مانند مشك مغشوش است نسبت بمشك خالص لهذا باد صبا و شمال نافهای خود را که از هار و انوار باشد از شرم آن شکافته و بدور انداختهاند . (ش)

(رهنشین)کنایه ازگدای سر راه باشد ومردم غریب و بیخانمان و مسافر و قاصدی که پیوسته در راه باشد و دزد و قطاع الطریق وباج ستان را نیز گویند (برهان) واضح است که هیچ یك از این معانی مناسب مقام نیست باید گفت مقصود از ره نشینان در عبارت متن دکان داران سر راه و معابر است (سحر) در اینجا صبح است در مقابل شام که شب باشد (منابت خاکش) جائی از آن که استعداد روئیدن نبات و شجر راداشته باشد (طبله ظرفی استکه عطریات را درآن حفظمیکنند (عقاقیر) ادویه ومعاجین خوشبو یعنی خاك آن کوه آن قدر خوشبو و معطر بود که عطاران درصبح وشام عطریات خود را بنامآن میفروختند

(ناك دهان) فروشندگان مشك مغشوش (فوحات) مشتق است از فاح المسك يفوح انتشر منه رائحة (ازاهير) جمع از هار و از هار جمع زهره بفتح زاء شكوفه، درخت و نبات شكوفه . بسته را بنافه مشك تشبيه كرده ميگويد نسيم صبا و شمال كه ميوزد و بوى خوش آن كوه را كه باخود ميآورد شكوفه‌هابآن بازميشوند و بوى آنها نيز منتشر ميگردد ولى نسيم صبا و شمال‌كه بوى هواى آن كوه را با بوى شكوفها مخلوط و ممزوج مينمايد ببوى مشكى ميماند كه مغشوش ببوى ديگرى شده باشد از اين جهت نسيم صبا و شمال را بايد (ناك ده) نام نهاد (ت)

ص ۲۶۴ س۲ يك چشم زخم [۱] بى مراقبت .

(۱) يعنى يك چشم بهم‌زدن و يك طرفة العين و در بعضى از نسخ جديده (يك چشم زدن) دارد .(ش)

مصنف در ص ۱۰ س۷ كه گفته (زمانه شوخ چشم را چشم زخمى درخواب ذهول يافتمى) چشم زخم راهم بمعنى طرفة العين استعمال كرده پس بايد گفت اين تركيب بهمين معنى صحيح و از فرهنگها فوت شده است . (ن)

ص۲۶۶ س ۹ بارخر يك سوسبك كند و يك سوسنگى.

و يكسوسنگين (ح)

ممكن است سنگى مخفف سنگين باشد و از فرهنگها فوت شده است . (ن)

ص ۲۶۹ س۱۵ وزخم منجنيق حوادث كه ازين حصار بلند متعاقب ميآيد . و رجم منجنيق (ح)

عبارت متن صحیح است چه متعاقب صفت حوادث است نه صفت زخم (ن)

ص ۲۶۹ س ۱۸ در پشت من از زمانه تو می آید

تو بضم اول و ثانی مجهول بمعنی پرده ولای باشد چنانکه گویند تو بر تو و لای برلای و ته برته (برهان) ودر اینجا کنایه ازخمیدگی است . (ن)

ص ۲۷۲ س ۲ در مرغزاری که صباغ قمر در رستهٔ رنگرزان ریا حینش دکانی از نیل و بقم نهاده و عطار صبا در میان بوی فروشان یاسمن و نسترنش نافهای مشك ختن گشاده .

نام عطار بباد صبا نهادن بمناسبت آن است که بوی خوش ریاحین را با خود حمل میکند و از جائی منتقل مینماید ولی نام صباغ بماه نهادن بنظر بی‌مناسبت است زیراکه نورماه در رنك نبات بالمرّه تأثیری ندارد بلکه نورآفتاب درآن مؤثراست بنابراین باید (صباغ قمر)غلط باشد (صباغ مهر) (یاصباغ قدر) بفتح قاف و دال یعنی صباغ قدرت باشد (ن)

ص ۲۷۴ س ۶ اندیشهٔ ضمیر هر کسی سمیر (۳) احوال دوست ودشمن باشد .

(۳) کذا فی نسختین مصححتین وفی نسخة الاساس واحدی نسخ لندن (سمیر) وفی نسخة شفر (شمشیر) وفی نسخة سقیمة (ثمر) وسمیر بمعنی هم‌صحبت است و مناسبت آن بامقام درست واضح نیست . (ش)

نظر باینکه هیچ کس مثل (سمیر) وهم‌صحبت که مصاحبت شبانه‌روزی است مطلع برحالات‌وصفات رفیق خود نیست لهذا اندیشهٔ‌ضمائر

را بآن تشبیه کرده وگفته که اندیشهٔ ضمیر شخص چنان مطلع بر ضمیر دیگران است که گوئی این ضمیر وآن ضمیر سمیر وهم صحبت یکدیگر هستند باین بیان مضمون (القلب یهدی الی القلب) یا (دل بدل راه دارد) را رسانیده است . (ن)

ص ۲۷۵ س ۱۴ یعد من انجم الافلاك موطنها (۱) لو انّه کان یجری فی مجاریها (۲).

(۱) کذا فی نسخة الاساس وفی نسخة شفر (موطها) و فی نسختین (معظمها)[۲] لم یتیسر لی تصحیح هذا البیت . (ش)

یعد فعل مجهول وضمیر مستتر در آن نائب فاعل راجع بعقاب که موضوع افسانه متن است ودر اینجا مصنّف صنعت استخدام بکار برده است لفظی که مشترك باشد مابین دومعنی وآن لفظ را در احد المعنیین استعمال کنند پس از آن ضمیری بآن ارجاع نمایند باعتبار معناه الآخر آن را در اصطلاح اهل بیان استخدام گویند عقاب بدومعنی استعمال میشود یکی بمعنی پرندهٔ معروف ودیگر بمعنی یکی از مجمع الکواکب ستارگان ثوابت که دراصطلاح اهل نجوم آن را نیز بنام عقاب می خوانند .

مؤلف نفایس الفنون درقسمت نجوم از آن کتاب میگوید (عقاب کواکب اونه درصورت وشش درخارج صورتند واز آنچه درصورتند یکی نسر طائر است واورا بواسطهٔ آن نسر طائر خوانند که بالهای خود باز کرده است وعامه اورا ترازو خوانند ودوستارهٔ دیگر بالای او باشد که آن هر دورا طلیمین خوانند) پس ضمیر یعد اگرچه راجع بعقاب مذکور درمتن است ولی باعتبار معنای نجومی آن است نه باعتبار معنای پرنده (موطنها)

بحالت جر بدل اشتمال از انجم وضمیر مؤنث نیز راجع بانجم (لوانه) بصورتی که درمتن نوشته‌شده ظاهراً غلط وصحیح آن (لأنه) باشدضمائر أنه وکان ویجری تماماًراجع بعقاب بمعنی پرنده ضمیر مؤنث‌درمجاریها راجع بانجم تقدیر البیت بعد العقاب من انجم الافلاك ای موطن تلك الانجم لان العقاب انّ الطائر یجری ای یطیر فی مجاری تلك الانجم ای فی محل صعودها وهبوطها .

ترجمه منزل یکی ازمجمع‌الکواکب ستارگان ثوابت‌را که‌بنام عقاب میخوانند برای آن‌است‌که اوج پرواز پرنده عقاب تا آن منزل یا آشیانه‌اش آنجا است پس ای آزادچهر توکه یك‌کبوتر بیش نیستی واوج پرواز تو مسافتی بسیار اندك ومحدود است نتوانی خود را به جایگاه پرندهٔ عقاب برسانی تا درسایهٔ او زندگانی بنمائی . (ن)

ص۲۷۵ س۱۹ و از دست تعرّض آفات مخافات

مخافات عطف بیان آفات است یعنی از دست تعرّض آفاتی که عبارت از خوف دشمنان باشد پس و اوعاطفه بیمورد است .(ن)

ص۲۷۶ س۱ که بوقت تأثیر درطباع پدید آید.

بوقت تأثیر آن (ح)

کلمهٔ (آن) محل حاجت نیست (ن)

ص ۲۷۶ س ۹ فاوجز لکنّه لایخل(۱) واطنب لکنّه لایملّ(۱)

(۱) کذا فی جمیع النسخ ومناسب سوق عبارت لم‌یخل ولم یمل است . (ش)

لایخل ولایمل‌صحیح و این‌نمونه از کلام را در اصطلاح نحویین

حکایت گویند وآن کلامی است که صورت حال گذشته را گوینده بعبارتی اداء کند که گویا آن صورت دارد درحال تکلم بوجود میآید مثل قوله تعالی وزلزلوا حتی یقول الرسول بقرائت رفع دریقول بنابراین معنی شعر این مختصر گفت ولکن مطلب را ناقص نمیگذارد وسخن را طول داده لکن شنوندگان را خسته نمیکند . (ن)

ص ۲۷۷ س ۱۴ ورتبتی مقدّر (۱)

(۱) کذا فی جمیع النسخ ولعله مقرر (ش)

مقدّر دراینجا بمعنی معین است (ن)

ص ۲۸۰ س ۴ و طمطراق مزور مطوق (۱)

(۱) کذا فی خمس نسخ(؟) ولیست مذکورة فی نسخة طهران(ش) باز علامت استفهام گذاشته .

(طمطراق) بضم هردوطای حطی بمعنی طاق وترنب است که کرّ وفر خودنمائی باشد (برهان) (مزور مشتق من زور ای زین الکذب (مطوق) مشتق من الطوق حلی النساء والصبیان یعنی خودنمائی دنیا که مزور است یعنی بزینتهای دروغی است ومطوق است یعنی بچیزی است که غیر قابل دوام وچون طوق گردن زن وکودك است پس مزور ومطوق باین معنی هردوصفت طمطراق هستند . (ن)

ص ۲۸۲ س ۱ و مقام ما درجوار اقبال او ازجوایر(۱) دیگر و پرندگان شکاری شکنندگان ضواری معمورگردانی .

(۱) کذا فی اغلب النسخ (؟)علامت استفهام وفی واحدة (جوار) وفی اخری (جوائر) (ش)جوائر جمع جائر بمعنی ستمکاران است دیگر

پرندگان مضاف‌الیه جوائر واضافهٔ بیانیّه‌که خاص مبیّن عام شده (از جوائر دیگر پرندگان) یعنی ازستم آنها پس دراین جمله دوصنعت‌بکار رفته یکی حذف ودیگر تأخیرماحقه التقدیم تقدیر کلام این است (مقام ما درجوار اقبال او معمول گردانی‌از ستم سایر پرندگان شکاری) یعنی تا از دست ستمکاران درامان باشیم (ن)

ص۲۸۲ س۱۰ این پادشاه اگر چ پادشاهی‌کوه‌نشین و میوه سایه پروردست وازکثافت (۲) وخامی خالی نباشد

(۲) کذا فی خمس من النسخ و بنظر غلط می‌آید چه‌این کلمه مناسبتی با مقام ندارد و فی نسخة (لیاقت) و هو خطا صریح (ش)

قال فی القاموس فی ك ث ف الکثف الجماعة و کسحابة الغلیظ انتهی یعنی کثافه بروزن سحابه زفتی وستبریرا گویند بنابراین‌عبارت ومعنی آن این‌که این شاه شاهی است کوه‌نشین و شاه کوه‌نشین چون میوه‌ایست که در سایه پرورش یافته وتابش آفتاب را ندیده و از این جهت خام وغلیظ مانده ولطافت وپخته‌گی سایر میوه‌ها را ندارد.(ن)

ص۲۸۹س۱۰دیری بودتاظلمهٔ روزگار خانه فروش (۱) استظهار من زده بودند.

(۱) از اینجا و از صفحه ۷۳ سطر ۸ بخوبی معلوم میشود که (خانه‌فروش) بمعنی تجمل واثاث‌البیت واسباب وامتعه خانه است واین معنی برای خانه فروش از فرهنگها فوت شده است بلی در (برهان) گوید (خانه‌فروشی‌کنایه ازعرض تجمل وبیان ساز وبرگ باشد) ولی‌در لغت خانه‌فروش نمیگویدکه بمعنی اثاث‌البیت است فقط گوید (خانه

فروش کنایه از تارك دنیا و راغب آخرتست) و علاوه برین دو معنی یعنی اثاث‌البیت‌وتارك دنیا خانه فروش راگویا معنی دیگری بوده است از قبیل ظالم وجابر وبعبارة‌اخری کسی که‌شخص را مجبور بفروختن خانه خود میکند چنانکه درین بیت انوری که در حاشیه صفحهٔ ۷۳ مذکور است اینمعنی مناسب است .

وی خانه فروش ستم آن را که برانداخت

انصاف تو امروز بجانش بخریده (ش)

در حاشیه ص ۷۳ گفته شد که خانه فروش در آنجا بهاء ملفوظ و فروش جمع فرش بمعنی بساط و گستردنی است و خانه فروش بمعنی مخزن و انبار فرشها است درعبارت‌اینجاهم بهمین صورت و معنی‌است چه‌استظهار بمعنی قوت است و خلاصه اینکه دیری بود که ظلمت روزگار بر من تاخته و خانه‌ای که مخزن و انبار فروش و اثاثیه که استظهار و قوه من بآنها بود زده بودند یعنی مال و دولتم را نهب و غارت کرده بیغما برده بودند و اما خانه فروش در شعر انوری بهاء غیر ملفوظ و بمعنی خانه برانداز است نه بمعنی ظالم و جابر چه شاعر ممدوح خود را بعدل و داد ستایش کرده و باو میگوید (ای خانه‌فروش ستم) یعنی ای‌کسی که ستم را خانه فروش‌کردی یعنی ریشهٔ آن را از بیخ بر انداختی(آن را که براناخت انصاف تو امروز (بجانش بخریده) یعنی‌آن کسی را که پیش ازتو ستم ستم کاران انداخته یعنی ذلیل کرده‌عدل و انصاف تو بقیمت جان او را خریده و از خاك مذلت بلندش کرده است . (ن)

ص ۲۸۵ س ۵ لکل امام اسوة یقتدی به (۱)

(١) كذا فی خمس من النسخ وفی السادسة (اناس و يحتمل ان يقرأ لکل امام به تنوين کل و رفع امام اولکل امام باضافه کل الی امام والاول اظهر (ش)

مسلماً بايدکل بطور اضافه خوانده شودزيرا که اگر بتنوين خوانده شد امام مبتداء موخر ميشود و آن وقت برای اسوة محلی از اعراب باقی نخواهد ماند (ن) .

ص ٢٩٣ س ١٧ و تشنيع و تعيير (٢) لسان العصافير

(٢) کذافی نسخة حاج سيد نصر الله الاخوی و فی ثلث نسخ (نفير) و فی نسخة شفر تقصير وفی احدی نسخ لندن (تنفير) (ش) صورت متن انسب بسياق کلام است چه مقصود اين است که درروز قيامت گنجشک بزبان ميآيد و بقاتل خود شنعت ميزند وتو بيخ ميکند که چرا بيهوده مرتکب قتل من شدی پس عبارت تعيير که مرادف تو بيخ و سرزنش و سرکوبی است از سائر عبارات انسب خواهد بود . (ن)

ص ٢٩٨ س ٢ تحسين عمارت آن ميزنند
تحسين عمارت آن ميکنند (ح)

نظر باينکه سخن گفتن ملازم با بهم زدن لبان است از اين جهت گاه (زدن بمعنی گفتن استعمال میشود مثلاً ميگويند (فلان لاف ميزند) يعنی سخنان فضول میگويد يا ميگويند (فلان دم از شجاعت خويش ميزند) يعنی شجاعت خود را تقرير ميکند(يابفلان شنعت ميزند) يعنی بسخن او را سرزنش ميکند و نيز مصنف در ص ٢٥ س ١٣ گفته و بر سرخوان غزلهای خسروانی زدندی الی غير ذلك پس تحسين

عمارت آن‌میزنند باتحسین‌عمارت‌آن میکنند یکی است وتغییر صورت متن جهت ندارد والله العالم (ن)

ص۲۹۹س۱۰ و ازعلم تفاسیر واحادیث‌که منقولات است از نقله شریعت و حکمت و حمله عرش از عظمت [۲] .

(۲) کذافی اربع نسخ (ش) (؟) علامت استفهام است .

ظاهراً کلمهٔ حمله عطف بر (نقله) و بمنزله عطف بیان برای او باشد یعنی نقله شریعت و حکمت که حمله مطالبی هستند که در عظمت بعرش میمانند پس این‌نقله‌بمنزله ملائکه حمله عرش‌هستند(ن)

ص ۳۰۰ س۷وآنکه چندین جامع [۱] از مصاحف .

(۱) از سیاق عبارت واضح است‌که‌کلمهٔ (جامع) برای‌تعیین‌آحاد قرآن استعمال میشده است یعنی مثلا میگفته‌اند چند جامع از قرآن چنانکه گویند چند مجلد از کتب فقه و چند نسخه از تاریخ طبری و نحوهما .

قرآن مجید بدو کیفیّت استنساخ میشود یك کیفیت متفرّق وجزو جزو مثل شصت پاره ویکصد وبیست‌پاره درمجالس ترحیم از آن استفاده میشود درقرون اولیهٔ اسلام این‌کیفیّت هم متداول بوده روی الحرّ العاملی فی باب۱۲۷ من صلوة الوسائل باسناده عن الحسین بن خالد عن ابیعبدالله علیه‌السلام قال قلت له فی‌کم اقرء القرآن فقال اقرئه اخماساً اقرء اسباعاً امّاعندی مصحفا مجزءه اربعة عشر جزءاً

ترجمه سائل سؤال میکند خوب است قرآن را چند روز ختم کنم جواب پنج یاهفت قسمت‌کن و هرروز یك قسمت را بخوان و

بدانکه قرآنی نزد من هست که چهارده قسمت جداگانه است (عم جزء) هم یادگار همان ایام است کیفیت دیگر اینکه مجتمع ویکجا و دریك جلد استنساخ شده و این قسم را درآن زمان مصحف جامع یا جامع مصحف یاقرآن جامع ویا جامع قرآن گفته‌اند یعنی قرآن تمام که مجموع سوره‌های قرآن درآن جمع شده اضافهٔ جامع بقرآن یابمصحف از قبیل اضافهٔ صفت است بموصوف

روی فی البحار جلد ۱۹ باب ۲۵ ادعیّة التلاوة قال باسناده الی یونس بن عبدالرحمن عن علی بن الصّانع ابی الاکراد عن ابیعبدالله علیه السلام انه کان من دعائه اذا اخذ مصحف القرآن و الجامع قبل ان یقرء القرآن والجامع وقبل ان ینشره یقول حین یاخذه بیمینه بسم الله اللهم انّی اشهد انّ هذاکتابك الی آخر الدعا قوله مصحف القرآن والجامع در بحار این جمله حدیث را بهمین صورت نوشته لیکن درجای دیگر همین روایت بدون سند دیده شده وبجای جملهٔ مذکوره این جمله را نوشته اذااخذ المصحف والقرآن الجامع وظاهراً صورت دوم صحیح باشد خلاصه از فقرات دعا معلوم است که مراد از مصحف و قرآن جامع همان است که ذکر شد.

محمدبن المنوّر نوادهٔ شیخ ابوسعید ابوالخیر که قریب العصر بمصنّف کتاب مرزبان نامه بوده درکتاب اسرارالتّوحید در چند موضع کلمهٔ جامع قرآن را ذکرکرده وهمین معنی را خواسته .

من جمله درص ۱۷۴ تا ۱۷۶ نسخهٔ چاپ طهران در ضمن یك حکایت این کلمه رامکرر آورده خلاصهٔ حکایت اینکه در مجلسی که شیخ

ابوسعید با ائمّه مذاهب اربعه مصاحبت داشته وهریك از ایشان مذهب خویش را ترجیح میداده بالاخره متفق الرای میشوند که قرآن را حکم نمایند بشیخ که خود مذهب شافعی را داشته قرآن را میدهند که تفال زند میگوید(پس جامع‌قرآن رابشیخ ماابوسعید قدس‌سره دادند و شیخ ما جامع بستد وگفت (بسم الله الرحمن الرحیم) تا این مذهب شافعی پای برهیچ‌جای دارد وحق هست هفتم خط از سوی دست راست ماند وجامع بازکرد و بجمع نمود اول کلمه خط هفتم این بود ویستنبؤنك احقّ هو قل‌ای و ربّی انّه احق‌چون این آیت برخواندند همکنان از این اعجاز تعجب نمودند و گفتند اکنون تمام شد بر این اقتصارکردیم ودیگربار جامع باز نکردند باندیشه مذاهب دیگر) واضح است‌که مراد ازجامع همان است‌که گفته شد بجهت اینکه تفال یا استخاره باین قبیل قرآن میکنند نه بشصت پاره اخیراً در یکی از نسخ چاپی نصاب الصبیان رباعی ذیل بنظررسید .

بشکست ز اعجاز نبی مرسل
آیات نبی قاعدهٔ لات و هبل
سوره صد و چارده است قرآن رازانك
جامع صد و چارده است از روی جمل

یعنی قرآن راکه جامع می‌گویند برای آن است که مشتمل بر یکصد وچهارده سوره است وکلمه جامع نیز بحساب جمل یکصد و چهارده است بنا برمضمون این رباعی ثابت شدکه قرآن جامع همان است‌که گفته شد پس مقصود ازعبارت متن این است که در دار الکتب

جامع تبریز علاوه بردوهزار مجلدکتاب از علوم متفرقه چندین‌مجلد از قرآن تمام نیز موجود بوده است. (ن)

ص ۳۰۱ س ۱ بلکه(۱) این پیوند دل وفرزند جان

(۱) کذا فی جمیع النسخ الا نسخة شفر ففیها (که) ومناسب‌این کلمه یعنی «بلکه» با سوق عبارت واضح نیست (ش)

بلکه‌دراینجامرادف (لعل) درلغت عرب و (شاید) در لغت‌فارسی کلمه ترجی است یعنی این‌کتاب‌که برکتب جامع تبریز اضافه شد امید میرود که بدین وسیله از زاویه خمول بیرون آید و از برکت کتابخانه منسوب بربیب الدین منتشر شده شهره‌آفاق گردد والله العالم (ن)

تا اینجا مشکلات کتاب‌مرزبان‌نامه وحواشی آقای قزوینی‌پایان مییابد .

فصل اول اگر مشکلات مرزبان نامه را بطور کلی درنظر گیریم ممکن است آنها را بسه‌دسته تقسیم نمود .

دسته اول که اکثر مشکلات از آنها تشکیل شده مفرداتی از لغات غریبهٔ عربی و فارسی یا بیت و مثلی از ابیات و امثال عرب است که ترجمه یا مورد استعمال آن مشکل بوده .

دستهٔ دوم اغلاطی است که در اثر بی سوادی کاتب داخل کتاب شده است مثل اینکه‌کاتب کلمهٔ را بصورت صحیح دریکی از نسخ دیده وچون معنی‌آن را ندانسته غلطش پنداشته وازجائی‌که بقول (اروپائی) (ایرانی نمیخواهد چیزی را ندانسته باشد) صحیح را از قلم انداخته بجای آن یك کلمهٔ بی ربطی نوشته و باین جنایت تمام جملهٔ مربوطهٔ

بآن یك کلمه را مهمل و بی‌معنی نموده بطور نمونه رجوع کنید بعبارت ص ۲۴۴ رخش از خوبی فرسبی برآفتاب انداخته) کاتب معنی فرسب را ندانسته تصوّر کرده غلط است بجای آن (فرس) یا (فرسی) نوشته غافل از اینکه با این تحریف معنی جمله این میشود رخش از خوبی اسب یا مادیانی بر آفتاب انداخته و این سخن بی معنی وخنك وخنده آوراست وگویااین‌شعروکم من‌عائب‌قولاصحیحا وآفته‌من‌الفهم‌السقیم که مصنّف در ص ۱۶۹ س ۹ آورده در شان این قبیل اشخاص گفته شده‌است .

دستهٔ سوّم جمله‌هائی است که مصنّف در آنها صنعتی از صنایع بیان یا بدیع از قبیل تشبیه و تجنّس و ایهام لفظی و کتبی واستخدام و امثالها را بکار برده و عمداً عبارت رامشکل نموده است توضیحاتی‌که در این مجموعه داده شده غالباً مربوط بهمین دو دستهٔ اخیر است زیرا که دستهٔ اوّل بمساعی جمیله آقای قزوینی باندازه واضح شده که جای سخن برای دیگری درآنها باقی نمانده‌است بنابراین بانهایت اطمینان میتوان ادّعاء نمود که بعد ذلك کلّه نواقص این کتاب کلّیة مرتفع گردیده و بهمان صورتی‌که از زیرقلم مصنّف بیرون آمده عودت نموده است اللّهم الاما شذ و ندر ممّا زاغ عنه البصر .

فصل دوم تدوین‌این مجموعه بدو منظوربوده اوّل کمك بادبیّات فارسی در حدود امکان زیراجائی که دیگران ارزش این‌کتاب رادانسته در راه طبع و نشر آن مال خود را صرف کنند پس اگر پارسی زبان توانسته باشد غلطی را از آن تصحیح یا جمله نامفهومی را توضیح دهد

و از این کمك مختصر باز خود داری نماید نسبت بمفاخر ملّی خود نهایت بی‌علاقه‌گی‌را نشان داده و این خوددلیل‌نادانی‌وپستی‌همت است .

دوّم دفاع ازمقام روحانیّت چه مسموع میشدبرخی‌جهّال‌یااهل غرض نسبت بایشان توهین نموده و گفته‌اند (ملاّهای این زمان از ادبیّات فارسی بی‌بهره و بجز مسائل حیض و نفاس خبراز جای دیگر ندارند) اگر در مقابل این سخن انسان ساکت نشیند البتّه دیگران سکوت او را موجب رضا دانسته تهجین جهّال تصدیق وتسجیل خواهد شد پس عقلا و شرعاً لازم بود اشتباه یا دسیسه این دسته بوسیلهٔ نشر این مجموعه بر همکنان روشن‌گردد همه میدانند شغل شاغل نویسنده فقط خوض وبحث دراطراف مسائل فقه‌واصول بوده و هیچگاه درزمینه امثال این کتاب قلمم روی کاغذ کشیده نشده ولی چه باید کرد تصادف با ناملایمات گاه انسان را مجبور میکند که دست از کار خود کشیده در راهی قدم زند که راه مستقیم و عادی او نبوده است .

فصل سوم در سال هزار و سیصد و شصت هجری‌که از دزفول‌بعزم زیارت مشهد مقدس رضوی علی ساکنه الصلوة و السلام مسافرت نموده بمناسبت سوابقی که فیما بین اینجانب و جناب مستطاب ثقة الاسلام آقای حاج شیخ محمّد جواد جار اللهی سلمه الله تعالی بود در ایام اقامت طهران منزل ایشان وارد بودم و چون ما بین خانواده و بیت الشرف آقایان جار اللهی حفظهم الله تعالی و حضرت مستطاب دانشمند معظم آقای حاج سید نصرالله تقوی مدّظله العالی قرب جوار و قرابت بود بالتبع ما بین حضرت ایشان و اینجانب باب مراوده مفتوح گردید لطفاً چندین مجلد از نفایس کتب خود را بنظر حقیر رسانید از آن

جمله نسخه بسیار نفیس عزیز الوجود بلکه منحصر بفرد ترجمه ،
کتاب (النهایه) شیخ ابوجعفر طوسی رحمة الله در فقه‌که بزبان فارسی
سره تحریر شده و گمان میرفت که در زمان حیوة شیخ برای مقلدین
فارسی زبان او تحریر شده باشد و من جمله یك قسمت از تفسیر
تبیان شیخ بخط‌قدیم ومن جمله یك نسخهٔ صحیح ممتاز ازکتاب خلاف
شیخ که از کتابخانه حجت الاسلام حاج سید محمد باقر رشتی طاب ثراه
بوی منتقل شده و در پشت ورق اول آن خط و مهر سید بود و من‌جمله
همان نسخه مرزبان نامه که محشی در مقدمه کتاب بآن اشاره نموده
از اتفاقات حسنه نسخهٔ این مجموعه همراه بود باین مناسبت آن را از
نظر معظم له گذرانیده کاملاً مـورد توجه و قبـول او واقع گردید تا
جائی که اظهار نمود پس از مراجعت بدزفول نسخهٔ از روی‌آن نوشته
بایشان تقدیم نمایم حسب الامر پس از مراجعت تهیه وارسال گردید و
ضمناً از ایشان تقاضا شدکه اگرآقای قزوینی را ملاقات فرمایند نسخه
را از نظر ایشان نیز گذرانده تا اگرخللی‌در آن واقع شده اصلاح‌گردد
اخیراً مسموع شد که از نظر آقای قزوینی گذشته ولی مقبول یامردود
گردیده معلوم نشد و الله العالم بحقیقة الحال ناگفته نماند این نسخه
که فعلاً از دست درآمده سوم نسخه‌ای است‌که بقلم‌خود منتشرمیشود
اصلاحات ومزایایی دراین موجود است که درنسخهٔ سابق موجود نبوده
است و الحمد لله اولا و آخراً و ظاهراً و باطناً و الصلوة و السلام علی
محمد و آله الطاهرین اجمعین وقدانتقل من السواد فی السادس و العشرین
من ذی حجة سنة ثمان و ستین بعد الالف و ثلثمائة من الهجرة بید
مؤلفه الحقیر المتمسك بولایت المصطفین محمدعلی بن‌عبدالحسین الدزفولی
غفراله عنی جرائمهما .